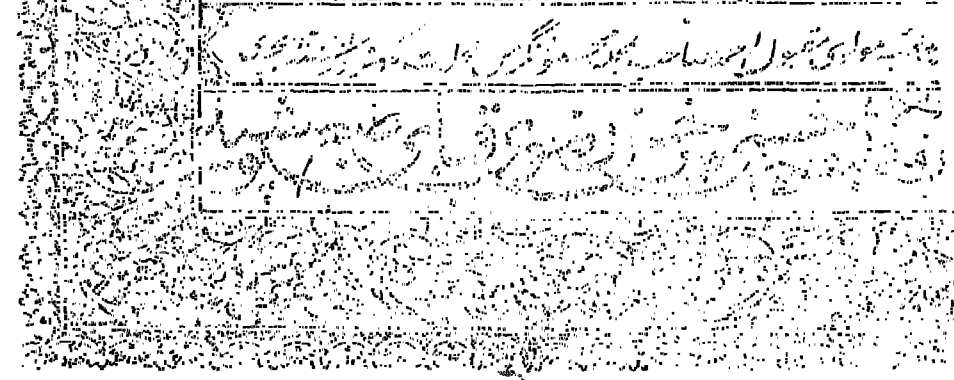
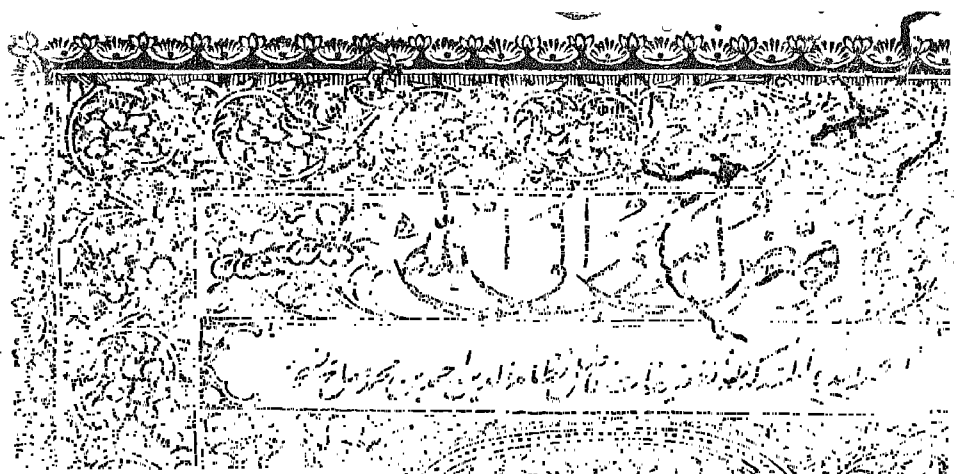


جہان میں سفید و سیاہ کا بس ایک میدان کو نظر ہے۔
اگر مگر یہ اور تو یہ کہ حق ہے۔



این کتاب در بیان فضیلت و برتری شیعه و اهل بیت علیهم السلام و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان

ملتس از سخن آن حکمت سر بر سر بزرگان تسمیه حضرت است که اگر خطائی و سهوی افتد
 نظر اصلاح دین ندارند و بر کاتبان که در قلم خود کلام حق را می نویسند و در کتب
 در گذرند لهذا و ان الشرف و غیره فی الباب **فصل اول در تسمیه کلام فصل دوم در بیان**
لفظی فصل سوم در صنایع معنوی فصل چهارم در سرفات
 شعری خالصه در بیان لفظی از الفاظ که بدین فن مناسب است و در هر خاطر
 وفادار طبع نقاشی و پوشیده نماید که اول کسیکه زبان فارسی شعر گفت بهرام گور
 بوده است و پیش از این است که روزی لشکری رفته بود در پیشه در آمده شیر
 سگمین اکشت از غایت خوشدلی و پردلی از زبانش بزاید مصرع
 منم آن پیل دمان موسم آن شبیله

ولایرام جنگی که همیشه هم کاب بودی و سخنی که از زبان بهرام صادر شدی جواب ست
 دای بهرام و با و کرد و لایرام فی البیعه گفت نام بهرام غرا و پیرت و جمله
 و بعضی نقل می کنند که امیر یعقوب بن ایوب صفاری پسری از زوئی بود مگر آنرو
 عیال با خنجر چاره بختغال داشت و امیر نیز بهاشای مشغول پسر خیز بندخت
 هفت جوز در کو افتاده یکی بیرون مانده امیر زاده مابوس گشت و بعد از زمانی
 آن جوز غلطان شد و داخل گوگرد دید امیر زاده را از سکه بخت شادمانی روزی
 از زبانش آمد **غلطان غلطان** یعنی رودتال گوگرد را بهر
 این کلام خوشتر آمد و ماند مای در میان آورد که این را چه باید گفت
 از جنس شعر است بقطع و تحقیق آن مشغول شدند و مصرع مذکور را

این کتاب در بیان فضیلت و برتری شیعه و اهل بیت علیهم السلام و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان

این کتاب در بیان فضیلت و برتری شیعه و اهل بیت علیهم السلام و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان

نزل حضرت خواجہ حافظ شیرازی بر حشمہ اللہ علیہ

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| زلف بر بادیده تاندهی بر باد | باز بینا و مکن تا ننگی بسپارم |
| تیر افروز که فارغ کنی از کلام | قد بر افراز که از سرو کنی آزاد |
| شهر مشو تا نهنگم شیر در کوه | شور شیرین مناسا تا ننگی فریادم |
| می خور بادگران تا خورم خون جگر | سرکش تا نغمه سر فلک فریادم |
| باریگانه مشو تا برشی از خود ششم | غم غبار مخور تا ننگی ناشاد |
| زلف احاطه کن تا ننگی در بندم | طرح زاناب شده تاندهی بر باد |
| رحم کن بر من سگین لب بر باد | تا نجا که در آصف نرمن فریادم |
| حاشا که ز جور تو بستانم بر جگر | بمن از نر و ز که در بند تو ام آزاد |
| شمع چرخ عشق تا که نسوزی کارا | یاد هر قوم کن تا نر و ی از یاد |
| چون فلک سیر کن تا ننگی حافظ را | راص شو باد بد طالع فرخ و اودم |

و گاه باشد که غل شمل بود بر کویات دیگر مثل اصطلاحات صوفیه و وصف نم و حمار و گاه خطای مجرب و گاه نیکو و گاه بر اشیای مختلفه خیالپردازی و دلیلی بر مایه نخل

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| گرم جان و باد هوا کی گم گیر | در جام بود و گفته برای گم گیر |
| این دل سوخته تا کوچه محنت خور | مگر باغی نر و مگر و نوا کی گم گیر |
| نور خیزد زان خرابات بس است | گر نازی نغمه رسم ریائی گم گیر |
| شعله آید ز نر و نر از تو بیافت | در دهم آبجی است صفائی گم گیر |
| گرم عشاق تو من گشته شوم غم تو باد | در دهم آبجی است صفائی گم گیر |
| زاهداری و سبک به بیند آبی | مادر شام تو شادیم و عالمی گم گیر |

باز بینا و مکن تا ننگی بسپارم
قد بر افراز که از سرو کنی آزاد
شور شیرین مناسا تا ننگی فریادم
سرکش تا نغمه سر فلک فریادم
غم غبار مخور تا ننگی ناشاد
طرح زاناب شده تاندهی بر باد
تا نجا که در آصف نرمن فریادم
بمن از نر و ز که در بند تو ام آزاد
یاد هر قوم کن تا نر و ی از یاد
راص شو باد بد طالع فرخ و اودم
در جام بود و گفته برای گم گیر
مگر باغی نر و مگر و نوا کی گم گیر
گر نازی نغمه رسم ریائی گم گیر
در دهم آبجی است صفائی گم گیر
مادر شام تو شادیم و عالمی گم گیر

نزل حضرت خواجہ حافظ شیرازی بر حشمہ اللہ علیہ
زلف بر بادیده تاندهی بر باد
تیر افروز که فارغ کنی از کلام
شهر مشو تا نهنگم شیر در کوه
می خور بادگران تا خورم خون جگر
باریگانه مشو تا برشی از خود ششم
زلف احاطه کن تا ننگی در بندم
رحم کن بر من سگین لب بر باد
حاشا که ز جور تو بستانم بر جگر
شمع چرخ عشق تا که نسوزی کارا
چون فلک سیر کن تا ننگی حافظ را
و گاه باشد که غل شمل بود بر کویات دیگر مثل اصطلاحات صوفیه و وصف نم و حمار و گاه خطای مجرب و گاه نیکو و گاه بر اشیای مختلفه خیالپردازی و دلیلی بر مایه نخل
گرم جان و باد هوا کی گم گیر
این دل سوخته تا کوچه محنت خور
نور خیزد زان خرابات بس است
شعله آید ز نر و نر از تو بیافت
گرم عشاق تو من گشته شوم غم تو باد
زاهداری و سبک به بیند آبی
مادر شام تو شادیم و عالمی گم گیر

این شعر در وصف غزل میاید که هر چه شکرین این که عایت کرده
 اباجه صلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه معروف ذکر است القصیده
 در لغت معروف غلیظ است و در اصطلاح بانند غزل است که آنکه درین شرط آنست
 که زیاد و پند و ازده بیت باشد و این گاه در پنج و ذم میباشند گاه در ضلیح و اباجه
 دیگر چنانچه استاد عبید الواسع حبلی گوید و از حیث سبب بر فراق
 معشوق می آید و از آنجا به مدح انتقال میکند قصیده

| | |
|---|---|
| <p> خاک صفی در درنگ باورنی در شیا چون بری حمله نباشد برق با تو هر گاه روز به روز جولان کنی در گوشه چشم و با و بر و راه از زمین صوفی فزانت بهجا تو بی داری همانا باد عای مستی چون دل و جانم ز بیم طاری آرام و عا شیش و بر و زم چو کمر گوس و بر غراب بیرخان چون گل او چشم من پر گل نامر بگذشت آن تو بین او و شمع طبع کام دوست جامه روی نگ و شمع سنبلی دارد بر این چنین شکلی و ج تاجشیده می بود بهو به است و شمع شد چو تیر از غول از بر وین گان اینها </p> | <p> ای سوی بالا چو آتش و سخی سخی چو آ چون نمی پیر شد بر با تو بهمان از خیل پنهان شوی در سایه پیر پشته گریه و قصه از به واسوی شصیت پیل نسبی داری همانا با قضای آسمان هر زمان گردن زیر گام تو دریا و کوه لبت تازی پیل آواری که تا فزاید بی لبان چون تل او من مشرب خمار بهشت چو زم بهشت چیز اندر مشرکند تن دراز و جان شایه دل مار و لب سخن ز کسکی ارد بر از رنگ و شون خواب و ناکشیده غم بود بهواره این ایستاده شخصم از نسوی پروین بهره و خورکار </p> |
|---|---|

این شعر در وصف غزل میاید که هر چه شکرین این که عایت کرده
 اباجه صلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه معروف ذکر است القصیده
 در لغت معروف غلیظ است و در اصطلاح بانند غزل است که آنکه درین شرط آنست
 که زیاد و پند و ازده بیت باشد و این گاه در پنج و ذم میباشند گاه در ضلیح و اباجه
 دیگر چنانچه استاد عبید الواسع حبلی گوید و از حیث سبب بر فراق
 معشوق می آید و از آنجا به مدح انتقال میکند قصیده

این شعر در وصف غزل میاید که هر چه شکرین این که عایت کرده
 اباجه صلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه معروف ذکر است القصیده
 در لغت معروف غلیظ است و در اصطلاح بانند غزل است که آنکه درین شرط آنست
 که زیاد و پند و ازده بیت باشد و این گاه در پنج و ذم میباشند گاه در ضلیح و اباجه
 دیگر چنانچه استاد عبید الواسع حبلی گوید و از حیث سبب بر فراق
 معشوق می آید و از آنجا به مدح انتقال میکند قصیده

نصایحی عجمیهاست شوق قصیده را صد و بیست و هفت مرتبه خوانده اند که شیب شیب
 در لغت ذکر ایام شب و وصف شوق و شرح حال خویش و در شوق و در حال شوق
 که صفت هر چه که کند و هر حال که شرح دهد خواه احوال او صاف عشق خواه چری دیگر باشد
 صفت لیل و نهار و گل گلزار مناظر آنی که شعر ایام گل و دل و شب روز و شب و سال آن باشد
 بهج ممدوح آنرا شیب خوانند فی الجمله ایاتی که او امل قصیده باشد باید که شیب باشد
 خواه آنرا شیب نامند و این از قسم گشت و هر قصیده که شیب باشد برای شیب لازم است
 که آنرا تخلص باند یعنی گزیر و آن استقامت از اسلوب شیب بهج ممدوح و بی سبب باشد
 در تخیل معلوم شود و هر قصیده که در تخلص نباشد آنرا مقضب گویند و در قصیده که شیب
 جای باشد چنانکه از ابتدا در بیج شروع کنند آنرا شیب خوانند و شال شیب با تخلص جبر

| | |
|---|---|
| و معلومی فرمایند روزی میان شکرستان دارد لب می آلوده دمان شکر و سر مست خضر گریهش آید شکند ز ناله خوشین جان من که تو قدم رخسار کنی بند تو نمیدانم خونی و من عاشق آنکه از تو دور از تنی میوه خرم نشود و خور شبید | عین ماه ای خوش آنروزه که جادو لب جان دارد ای سلماتان کسی وزه بدینان دارد بمان پس در تیر لب چشمه حیوان دارد قبح آب دو چشم و دل بر بان دارد هم خود انصاف بدو لبش امکان دارد که سر من نه سایه بزدان دارد |
|---|---|

خلیفه یار یا لی
 صد گونه و غرور و غریب و ده

نصایحی عجمیهاست شوق قصیده را صد و بیست و هفت مرتبه خوانده اند که شیب شیب
 در لغت ذکر ایام شب و وصف شوق و شرح حال خویش و در شوق و در حال شوق
 که صفت هر چه که کند و هر حال که شرح دهد خواه احوال او صاف عشق خواه چری دیگر باشد
 صفت لیل و نهار و گل گلزار مناظر آنی که شعر ایام گل و دل و شب روز و شب و سال آن باشد
 بهج ممدوح آنرا شیب خوانند فی الجمله ایاتی که او امل قصیده باشد باید که شیب باشد
 خواه آنرا شیب نامند و این از قسم گشت و هر قصیده که شیب باشد برای شیب لازم است
 که آنرا تخلص باند یعنی گزیر و آن استقامت از اسلوب شیب بهج ممدوح و بی سبب باشد
 در تخیل معلوم شود و هر قصیده که در تخلص نباشد آنرا مقضب گویند و در قصیده که شیب
 جای باشد چنانکه از ابتدا در بیج شروع کنند آنرا شیب خوانند و شال شیب با تخلص جبر

نصایحی عجمیهاست شوق قصیده را صد و بیست و هفت مرتبه خوانده اند که شیب شیب
 در لغت ذکر ایام شب و وصف شوق و شرح حال خویش و در شوق و در حال شوق
 که صفت هر چه که کند و هر حال که شرح دهد خواه احوال او صاف عشق خواه چری دیگر باشد
 صفت لیل و نهار و گل گلزار مناظر آنی که شعر ایام گل و دل و شب روز و شب و سال آن باشد
 بهج ممدوح آنرا شیب خوانند فی الجمله ایاتی که او امل قصیده باشد باید که شیب باشد
 خواه آنرا شیب نامند و این از قسم گشت و هر قصیده که شیب باشد برای شیب لازم است
 که آنرا تخلص باند یعنی گزیر و آن استقامت از اسلوب شیب بهج ممدوح و بی سبب باشد
 در تخیل معلوم شود و هر قصیده که در تخلص نباشد آنرا مقضب گویند و در قصیده که شیب
 جای باشد چنانکه از ابتدا در بیج شروع کنند آنرا شیب خوانند و شال شیب با تخلص جبر

| | |
|---|---|
| دوش نزدیک من که من پس وقت بخت نزدوش در دم میان بندی مصحح از کای بخت را بخت را بخت را بخت را چون میان نبود مرا در کجا بندی کر | بایکی مزاج بود و خنیا کرد با سیه حریت پیشش آرد و شربت نایب چون خرب آخر یغان بند بانش بن کردند سرخ چون بان نبود مرا در کجا بندی شرا |
|---|---|

ایمیر خسرو دیلمی

| | |
|--|--|
| علم کو سقی ز حسن نظم یکو تیر بود وان نه دشوار است کاندرا غنچه و قمر بود هر دور اسبینه روزی که آن در غور بود علم کو سقی سینه دیگر بودی ارباب بود او دبدانصاف آن که هر دور اشوب بود کونه محتاج سماع صوت خنیاگر بود فی معنی هیچ نقصان فی بلفظ اندر بود چون سخن بود همه فی معنی و ابتر بود از برای شعر محتاج سخن پرور بود لاجرم در گفت محتاج کنسی دیگر بود نیست عیبی که عو و جمع بی ریور بود ورنه داند پرسد از من زنده پرور بود | مطرب می گفت خسرو که ای کج سخن ز آنکه این عیبت کردت بیاید و تسلیم با سخن گفتن من بر هر دوسنی کاظم نظم کردم سه دفتر و تجربه آمد قرن میگویی میان هر دو مقول و در نظم را علمی تصور کن نفس خود تمام گر کسی فی زیر و نیم نظمی فرو خواند و آ در کند طریبی بان بان چون کن پیش من معنی ضرورت صاحبیت و سماع نامی نراین که صوتی دارد و گهتار نظم را حاصل عو و شنی ان نغمه پوشش من کی آدمی دانه که دانه این قدر |
|--|--|

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| خام و در دست و زبر و تیر در دست | بست در عالم ادبی از روی منی تیر |
|---------------------------------|---------------------------------|

بایکی مزاج بود و خنیا کرد با سیه حریت
پیشش آرد و شربت نایب چون خرب
آخر یغان بند بانش بن کردند سرخ
چون بان نبود مرا در کجا بندی شرا

مطرب می گفت خسرو که ای کج سخن
ز آنکه این عیبت کردت بیاید و تسلیم
با سخن گفتن من بر هر دوسنی کاظم
نظم کردم سه دفتر و تجربه آمد
قرن میگویی میان هر دو مقول و در
نظم را علمی تصور کن نفس خود تمام
گر کسی فی زیر و نیم نظمی فرو خواند و آ
در کند طریبی بان بان چون کن
پیش من معنی ضرورت صاحبیت و سماع
نامی نراین که صوتی دارد و گهتار
نظم را حاصل عو و شنی ان نغمه پوشش
من کی آدمی دانه که دانه این قدر

خام و در دست و زبر و تیر در دست
بست در عالم ادبی از روی منی تیر

بایکی مزاج بود و خنیا کرد با سیه حریت
پیشش آرد و شربت نایب چون خرب
آخر یغان بند بانش بن کردند سرخ
چون بان نبود مرا در کجا بندی شرا

مطرب می گفت خسرو که ای کج سخن
ز آنکه این عیبت کردت بیاید و تسلیم
با سخن گفتن من بر هر دوسنی کاظم
نظم کردم سه دفتر و تجربه آمد
قرن میگویی میان هر دو مقول و در
نظم را علمی تصور کن نفس خود تمام
گر کسی فی زیر و نیم نظمی فرو خواند و آ
در کند طریبی بان بان چون کن
پیش من معنی ضرورت صاحبیت و سماع
نامی نراین که صوتی دارد و گهتار
نظم را حاصل عو و شنی ان نغمه پوشش
من کی آدمی دانه که دانه این قدر

خام و در دست و زبر و تیر در دست
بست در عالم ادبی از روی منی تیر

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| اینجست نیست این یکی نیست پی | دری چنین نیست کمان نیز نی |
| خودش خود شده ام چو باعث گشتن خویش | فردا چه داد خواهم از دشمن خویش |
| خود خون خودم مکنده برگردن خویش | در روز جزا دست من دامن خویش |

بگیتی است که خواه هر دو مصرعه وی قافیه داشته باشد خواه یک مصرعه آخره

| | | |
|-------------------------------------|-------|--------------------------------------|
| با پریمی ولی اگر هم خانه باشد مے | الفرد | میل بیرون که کند دیوانه باشد مے |
| دل ز منی بهر بیای بخود سی مشاوت | فرد | درختی تراز نه خم سنگ آزاد است |
| تا نسوزد دل عشقت گلی چکد از دیده | فرد | برگ گل را با نخوشانند گلی ریزد گلآ |
| چشم تو چون جرقه نهد در شراب | فرد | لیست کران ماده مگر در خراب |
| گر بدین شکل و شمایل سوی محشر گری | فرد | قاضی حشر به تعظیم تو از جا خیزد |
| ومی ز فیده پر خون سپیدی بیرون | فرد | آفرین سبب که نو طعلی و خانه نگین است |
| نه پیر که صد شربت او غریزند که غبار | فرد | اگر چشم قد تو تیا خوا بد شد |
| ملائت کن فراغ شوازل است خلق | فرد | که نخل موم ز آسب میشه آزاد است |
| شد زلف را نصیب که بوسید پای تو | فرد | عمر دراز بر چنین وز باخوشت |

المشغولی ابیاتی مشفق در وزن که میری از ان دو قافیه دارد و بهی بر قافیه خاص علیحد است و این را فرود و چنانچه بهیست تمثیل نیست حکایت از بهیست وزن مشهور است میشود اسحکاست وزن این را بهیست فاحش است بهیست و بهیست وزن مشغولی است که بهیست شعرای سلف در همین وزن گفته اند ۱۲ سطوحی موقوف بر معنی است متعلقین فاعلات و برین وزن است سخن اسرار شیخ نظامی گنجوی مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی رحمه الله تعالی جلال الدین رومی گویید مشغولی

اینجست نیست این یکی نیست پی
خودش خود شده ام چو باعث گشتن خویش
خود خون خودم مکنده برگردن خویش

دری چنین نیست کمان نیز نی
فردا چه داد خواهم از دشمن خویش
در روز جزا دست من دامن خویش

بگیتی است که خواه هر دو مصرعه وی قافیه داشته باشد خواه یک مصرعه آخره

با پریمی ولی اگر هم خانه باشد مے
دل ز منی بهر بیای بخود سی مشاوت
تا نسوزد دل عشقت گلی چکد از دیده
چشم تو چون جرقه نهد در شراب
گر بدین شکل و شمایل سوی محشر گری
ومی ز فیده پر خون سپیدی بیرون
نه پیر که صد شربت او غریزند که غبار
ملائت کن فراغ شوازل است خلق
شد زلف را نصیب که بوسید پای تو

الفرد
فرد
فرد
فرد
فرد
فرد
فرد
فرد
فرد
فرد

میل بیرون که کند دیوانه باشد مے
درختی تراز نه خم سنگ آزاد است
برگ گل را با نخوشانند گلی ریزد گلآ
لیست کران ماده مگر در خراب
قاضی حشر به تعظیم تو از جا خیزد
آفرین سبب که نو طعلی و خانه نگین است
اگر چشم قد تو تیا خوا بد شد
که نخل موم ز آسب میشه آزاد است
عمر دراز بر چنین وز باخوشت

المشغولی ابیاتی مشفق در وزن که میری از ان دو قافیه دارد و بهی بر قافیه خاص علیحد است و این را فرود و چنانچه بهیست تمثیل نیست حکایت از بهیست وزن مشهور است میشود اسحکاست وزن این را بهیست فاحش است بهیست و بهیست وزن مشغولی است که بهیست شعرای سلف در همین وزن گفته اند ۱۲ سطوحی موقوف بر معنی است متعلقین فاعلات و برین وزن است سخن اسرار شیخ نظامی گنجوی مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی رحمه الله تعالی جلال الدین رومی گویید مشغولی

لاله در خشنده در و چون چو شمع
 نار و هی سبب بهم در شد
 عهده گن با سمن و با سمن
 هوش بر عقل ربانند
 وز هوش اندر عقل آورد بیل
 خوشه جان داد بهر خوشه
 دید کی مرغان دیوانه وار
 بهر چه می دید میگرد با مر
 بخت و نا بخت فرو می گفت
 کاش خوشش میسر عالم بسخت
 مرغاب غافل به تله درفت
 ز دوسه گامی بهرش نشست
 تا بر و گردن او بیند مرغ
 گفت جواهر و بجان زینهار
 قوت از من فراید نه قوت
 تا نصیحت کثرت یاد کار
 هر که گوید به تو باور ممکن
 مال که از دست شد غم مخور
 درونی چیزی که نیابی بهو

نذر گری داشت پراز میوه بلخ
 شسته و گل و بید شیده روزه
 جزش سرست بطرف چمن
 بر سر هر شاخ سبزی شده
 صاحب بستان چو کی زنده بویل
 آب روان کرده بهر گوشه
 اگر گذر بر طرف میوه زار
 چنگ و نقار کشیده دراز
 نیز دو یکد و برورش خند
 بزرگ از کیسه چنان بر فروخت
 دانه پسته و قوکه بر خسا
 مرد و دیوی ز گیسنگه مجست
 دام بنگد بر آهخت تیغ
 مرغاب چهاره بنا لیس زار
 باوچه افکنده اندر بر
 دست ز خون ریختن من بد آرد
 پند خشت آنکه محال سخن
 پند دوم آنکه ز غم در گذر
 پند سوم آنکه مرز آبروی

لاله در خشنده در و چون چو شمع
 نار و هی سبب بهم در شد
 عهده گن با سمن و با سمن
 هوش بر عقل ربانند
 وز هوش اندر عقل آورد بیل
 خوشه جان داد بهر خوشه
 دید کی مرغان دیوانه وار
 بهر چه می دید میگرد با مر
 بخت و نا بخت فرو می گفت
 کاش خوشش میسر عالم بسخت
 مرغاب غافل به تله درفت
 ز دوسه گامی بهرش نشست
 تا بر و گردن او بیند مرغ
 گفت جواهر و بجان زینهار
 قوت از من فراید نه قوت
 تا نصیحت کثرت یاد کار
 هر که گوید به تو باور ممکن
 مال که از دست شد غم مخور
 درونی چیزی که نیابی بهو

لاله در خشنده در و چون چو شمع
 نار و هی سبب بهم در شد
 عهده گن با سمن و با سمن
 هوش بر عقل ربانند
 وز هوش اندر عقل آورد بیل
 خوشه جان داد بهر خوشه
 دید کی مرغان دیوانه وار
 بهر چه می دید میگرد با مر
 بخت و نا بخت فرو می گفت
 کاش خوشش میسر عالم بسخت
 مرغاب غافل به تله درفت
 ز دوسه گامی بهرش نشست
 تا بر و گردن او بیند مرغ
 گفت جواهر و بجان زینهار
 قوت از من فراید نه قوت
 تا نصیحت کثرت یاد کار
 هر که گوید به تو باور ممکن
 مال که از دست شد غم مخور
 درونی چیزی که نیابی بهو

گوشت کنز را که برستی ز سر سنج
مرد جهان بین کرم آباد کرد
منک و انا زلف با غمان
بر سر شاخ شد و آواز کرد
گفت چه دانی که ز دست چه شد
بر صفت بیضه بطکو هر چه
بخت نبود که بدست آوری
مرد پشیمان شد از آزادیش
باز در آمد بفسون و فریب
گفت نه مرغ ارسمه این در که
سونس من باش دل آرام من
تا چو دل و دیده نکو دارم
من بخندید در آمد بر ابر
تا شنیده بدی احوال مال
چونکه شنیدی خبر مال من
شرط نگذره بزم ای کیسه جو
اوجه شدی طالب پیوند من
هم بود بیضه بط پیشک
من گران بیضه نه افرون بود

این سه صیحت که بدست از سه گنج
وزیری آزادیش آزاد کرد
جست چو تیری که جعد از گمان
در دودل مرد و گرساز کرد
یا چه شناسی که حقیقت که بد
در شکم بود به از کشور
در غم عری خود از ان بر خوری
غصه و غم گشت همه شام و شمس
در ریوس مال شده ناشکب
صحبت توبه ز هزاران گهر
نازه کن از وصل خود ایام من
گر خوریم خون نیاز از دست
گفت زای ایله تیرنگ ساز
خون مراد از شسته دی حلال
در کف تو چون بود احوال من
با تو که چیزی که نیابی مپس
زود فراموش شدت پند من
در شکم کوچک گنجشک
در شکمش بیضه بگو چون بود

این سه صیحت که بدست از سه گنج
وزیری آزادیش آزاد کرد
جست چو تیری که جعد از گمان
در دودل مرد و گرساز کرد
یا چه شناسی که حقیقت که بد
در شکم بود به از کشور
در غم عری خود از ان بر خوری
غصه و غم گشت همه شام و شمس
در ریوس مال شده ناشکب
صحبت توبه ز هزاران گهر
نازه کن از وصل خود ایام من
گر خوریم خون نیاز از دست
گفت زای ایله تیرنگ ساز
خون مراد از شسته دی حلال
در کف تو چون بود احوال من
با تو که چیزی که نیابی مپس
زود فراموش شدت پند من
در شکم کوچک گنجشک
در شکمش بیضه بگو چون بود

این که در این عالم است که با و رست
 مال که خود نیست و گرنیست رست
 غم خوری در طلب ملک و مال
 غم خوری در طلب ملک و مال

این نه محالست که شد با و رست
 مال که خود نیست و گرنیست رست
 غم خوری در طلب ملک و مال
 غم خوری در طلب ملک و مال

اسحکایت وزن این از مراحضه نهج اخرب مقبوض محذوف مسدس است
 مفعول مفاعیلین فاعولین برین وزن است تحفه العرافین حکیم خاقانی و لیلی مجنون
 شیخ نظام الدین گنجوی و مجنون لیلی امیر خسرو و دیلوی و متولوی جامی و مل و من
 شیخ فیضی من زاد المسافرین میر حسینی حسنه الله علیه حکایت

این طرفه حکایت است بگر
 برفت و همه سپاه با او
 ناگاه به خدایه گذر کرد
 پیری نه آفتاب پر نور
 رسید که این چه شاید آخر
 و رکوشه این مناک و گبیر
 خود راند بدان مناک چون گور
 چون بازنگر دسوی او چشم
 گفت ای شده غول این گذرگاه
 هر چه نه گردی احسرا مم
 دانی که منم ز بخت فیر و ز
 در بادل و آفتاب را بم

روزی ز قضا مگر بکند
 و این چشم و ملک و جاه با او
 پیری خدایه سپرد کرد
 در چشم بکند آرد از دور
 و بن گیسست که میناید آخر
 پیوده نباشد انجمن پیر
 پیر از سر وقت خود شد دور
 ناگاه بکندش بصد چشم
 غافل چه نشسته برین راه
 آخنه بکند راست ناامم
 پشت به روی عالم افروز
 فرق فلک است ز بر پایم

این که در این عالم است که با و رست
 مال که خود نیست و گرنیست رست
 غم خوری در طلب ملک و مال
 غم خوری در طلب ملک و مال
 این نه محالست که شد با و رست
 مال که خود نیست و گرنیست رست
 غم خوری در طلب ملک و مال
 غم خوری در طلب ملک و مال
 اسحکایت وزن این از مراحضه نهج اخرب مقبوض محذوف مسدس است
 مفعول مفاعیلین فاعولین برین وزن است تحفه العرافین حکیم خاقانی و لیلی مجنون
 شیخ نظام الدین گنجوی و مجنون لیلی امیر خسرو و دیلوی و متولوی جامی و مل و من
 شیخ فیضی من زاد المسافرین میر حسینی حسنه الله علیه حکایت
 این طرفه حکایت است بگر
 برفت و همه سپاه با او
 ناگاه به خدایه گذر کرد
 پیری نه آفتاب پر نور
 رسید که این چه شاید آخر
 و رکوشه این مناک و گبیر
 خود راند بدان مناک چون گور
 چون بازنگر دسوی او چشم
 گفت ای شده غول این گذرگاه
 هر چه نه گردی احسرا مم
 دانی که منم ز بخت فیر و ز
 در بادل و آفتاب را بم
 روزی ز قضا مگر بکند
 و این چشم و ملک و جاه با او
 پیری خدایه سپرد کرد
 در چشم بکند آرد از دور
 و بن گیسست که میناید آخر
 پیوده نباشد انجمن پیر
 پیر از سر وقت خود شد دور
 ناگاه بکندش بصد چشم
 غافل چه نشسته برین راه
 آخنه بکند راست ناامم
 پشت به روی عالم افروز
 فرق فلک است ز بر پایم

این که در این عالم است که با و رست
 مال که خود نیست و گرنیست رست
 غم خوری در طلب ملک و مال
 غم خوری در طلب ملک و مال
 این نه محالست که شد با و رست
 مال که خود نیست و گرنیست رست
 غم خوری در طلب ملک و مال
 غم خوری در طلب ملک و مال
 اسحکایت وزن این از مراحضه نهج اخرب مقبوض محذوف مسدس است
 مفعول مفاعیلین فاعولین برین وزن است تحفه العرافین حکیم خاقانی و لیلی مجنون
 شیخ نظام الدین گنجوی و مجنون لیلی امیر خسرو و دیلوی و متولوی جامی و مل و من
 شیخ فیضی من زاد المسافرین میر حسینی حسنه الله علیه حکایت
 این طرفه حکایت است بگر
 برفت و همه سپاه با او
 ناگاه به خدایه گذر کرد
 پیری نه آفتاب پر نور
 رسید که این چه شاید آخر
 و رکوشه این مناک و گبیر
 خود راند بدان مناک چون گور
 چون بازنگر دسوی او چشم
 گفت ای شده غول این گذرگاه
 هر چه نه گردی احسرا مم
 دانی که منم ز بخت فیر و ز
 در بادل و آفتاب را بم
 روزی ز قضا مگر بکند
 و این چشم و ملک و جاه با او
 پیری خدایه سپرد کرد
 در چشم بکند آرد از دور
 و بن گیسست که میناید آخر
 پیوده نباشد انجمن پیر
 پیر از سر وقت خود شد دور
 ناگاه بکندش بصد چشم
 غافل چه نشسته برین راه
 آخنه بکند راست ناامم
 پشت به روی عالم افروز
 فرق فلک است ز بر پایم

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

شب تیره و چشمه نور کرد
 زنی دید خود را بشهرانور و ن
 بکد بانوی جنت خود ساختش
 شدش بهت فرزند و بهت سال
 بجای بر لب جوی اندام شست
 تماشا بهر جانبی در گرفت
 که آنرا هم که در ده رله
 زمانرا همان چاشنگه بر تبار
 ز شراخت برگ سر انجام خویش
 برون کرد ما خویلا از مغسول
 ولیکن پس از چند غدر زنی
 که اندیشه را باز دارد ز شرع
 خرد را چه یارای طیران بود
 از دریا می خسنی کی آید برون

بن شوی جامه زین دور کرد
 چو در آب زد غوطه آورد برون
 می آمد و کار پر و دستش
 بدستگونی در عقد سرخ جاسل
 بجای بر وزهم بر تبار نخست
 چو باز از تبه آب سر برگرفت
 چو بند همان اولین غسل گاه
 سلاح و سلب همچنان در کنار
 خجل گشت از اندیشه خام خویش
 بشرع اندر او بخت این پای لفر
 بردی گرفت آخرش رو شسته
 خرد نیست آن بل خونست و صرع
 بملکی که گویند حیران بود
 خرد گزنی کی جرعه کرد و ز بون

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

حکایت وزن این از فراخات بحر و قصه مسدست افاعلا ن فاعلا ن فاعلا
 و برین وزن است کتاب مستطاب ثنوی مولانا ی جلال الدین و می و نطق ایشین و فید
 عطار رحمة الله علیهما مولوی عبدالرحمان جامی و در سلطان ایسان و حکایت
 کردی از آشوب کردشهای دهر
 دید شهری پر فغان و پر خروش
 کرد از صحرای کوه آهنگ شهر
 آمد از انبوهی مردم خوش

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

| | |
|--|--|
| موا اهل الهوانی باشد شمال زرقان مجید مقابلہ ابدار تویم فجار و جهم و افسست شمال از حدیث افضل مخلوقات علیہ اهل حبیب | اللہم اقبل توبتی و اغفر لی عیبی آرایش آفاق شد خسار بزم آرای شد باغ پر از شغلہ از ناله بلبل |
|--|--|

| | |
|--|---|
| خواجه سلمان ساوجی گوید صفای صفت و بیت بخت آب بهار در شید و طوطا را قصید است که در تمام آن رعایت این صنعت نموده از اینجا | |
| امی منور تو بنجوم حسمال بو ستایست قدر تو ز نفسم خدمت تو معشول دولت نیرہ پیش مضایل تو بنجوم در کرامت ترا بنوده نظیر | ای مقدر تو رسوم کمال آستایست صدر تو ز جلال حضرت تو مقبل آقبال خیرہ پیش شمایل تو در شامت ترا بنوده همسای |

| | |
|--|--|
| در اشعار ابوالفتح قزوینی اکثر رعایت شدن صنعت است و بعضی از عرب تر صیغ را از اقسام سبعه نموده و بر اسم صفت حساب نه نموده اند اکثر صیغ مع انجمن پس بر چند تر صیغ در نفس حق صنعتی است رفیع و شریف اما چون صنعتی دیگر بر او منتظر که در عجیب نفیس میشود مثلاً مع انجمن پس | |
| من نیازم تو تو نازار کس چون از روشنی همه چیز از تو گشت بیارم و کارزار تو تو در تمانی | من نیازم تو تو نازار کس چون از روشنی همه چیز از تو گشت بیارم و کارزار تو تو در تمانی |

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

زیاده باشد و آنرا فروج و تخمیس مود و نیز مانند مال در شعر تازی شعر
التَّيْبِ يَعْبُرُ النَّهْرَ وَالطَّعَامُ بِمِجْرٍ لِّسَمِّهِ وَه پاری خواجیه سلمان است

اگر چه هست کلتا چون هزار هزار
ای نفس آتشیت در دل گلزار نا
بر طرف جوانی همچو نوش نوش
اکنون که کرد ز قمره آهنا خسار

و قطران بر لبه اجل را ترک نیست که در تمام آن رعایت این صنعت نمود و بعد
گفته و این بیات از انجاست نوشته میشود **ترکیب بند**

چون بطرف غمی یار گل خود روی روی
بر دوازده میان بگونه لاله لعلان
بست از بافت بد لاله و گلزار
از نسیم نعل و گل کشیده چون در فردا مع
چشم من چنان چشیده آموی گشت از جبر
کوز گرد و بر سپهر عشق او به راه ما
ای بخوبی بر بیان کاین کشیده
بهست مردم را شب و شبگیر موی روی
لاله سخی یافته قسم از تو هنگام بهار
غمزه تو عاشقان را دل بد فردا بر جگر
بوی آهیل آنرو گیتی در شده موجود

جایی معشوق می خوردن کینا روی جو
بر دوازده طرب بدشان پس غشگوی کو
یافت از کافور و عنبر به نغمه شب می تو
وزد و زلف بت من گشت سخن شکوی کو
تن بخون چنان پستان چشیده آموی کو
خون ل شرب کند زین چشم من به راه
مردم از پس کوری در و عدا با تا خیم
موی آستان مدام روی اشکیر کو
آبی از من بافته ز روی آماه تیر
همچو خسرو بر جگر دوز و بر خیم تیر
جفا کش جیب کرد از طالع اشعور کو

و در وسط دو لفظ متجانس جهت موزنی لفظ چشم واقع شود چنانچه

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در حاشیه ها و درون شعر به تفصیل شرح داده شده است. در حاشیه های بالا و پایین و درون شعر، تفسیر و توضیحاتی بر روی کلمات و عبارات آمده است که به درک بهتر شعر کمک می کند. همچنین در حاشیه ها، برخی از کلمات و عبارات به خط نستعلیق و در برخی دیگر به خط کوفی یا شکسته نوشته شده است. در حاشیه های پایین، به توضیح در مورد وزن و قافیه شعر پرداخته شده است. در حاشیه های راست، به توضیح در مورد معنی و مفهوم شعر پرداخته شده است. در حاشیه های چپ، به توضیح در مورد تاریخ و مکان نگارش شعر پرداخته شده است. در حاشیه های وسط، به توضیح در مورد اشعار و کلمات مشابه پرداخته شده است. در حاشیه های پایین، به توضیح در مورد اشعار و کلمات مشابه پرداخته شده است. در حاشیه های چپ، به توضیح در مورد تاریخ و مکان نگارش شعر پرداخته شده است. در حاشیه های وسط، به توضیح در مورد اشعار و کلمات مشابه پرداخته شده است. در حاشیه های پایین، به توضیح در مورد اشعار و کلمات مشابه پرداخته شده است.

و لاجل است تجنیس خط کلامی که لفظ او من دارد از آن برابر یکدیگر واقع شوند چنانچه
درین بیت در هر مصرعه هفت لفظ او من در است **فرو**

| | | | |
|--------------------------------------|-----|--|-----|
| دست من و اما من تو دامن من کش این | فرد | دامن بدآموزی دشمن من کش از من | فرد |
| روان جان جان غان چمن گونی زین پرو | فرد | چو آن جان جهان امین کشان از من | فرد |
| بصحرای هر گل فستقید یاران از چمن پرو | فرد | مصرع اخیر این بیت نیز ازین قبل است | فرد |
| اگر در انشای این دو قسم کلام من است | | چرا ای جوان لمی آلی تو از زندان تن پرو | |

ندگو شود و نه میسر است و آنچه در آن جنس لفظ یکبار اندازند استیاس گویند چنانچه مصرعه
شبت و شباد و شمع شرب شیرینی المصرب تعریب شعر آن بود که رعایت اعراس
نگاه دارند مثال رعایت فحاشت فرو و با یا صنامیده وفا باید کرد و در مان باشد وفا دادا با

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| مثال ضمایم متوالیه و | بیل بر و صلصل و غفل و خروش |
| بیشی چهره میر بهشته | بیشی چهره میر بهشته |
| مثال کسرات و | زنی بهری شرت دل سرشته |
| لحم شد مرغ و گلشن شکفت چون سروش | |

هم از نوع معرب است که حروف بیشت شقوقی باشد چنانچه زبان خنبد **فرو**

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| بمان با هوای و بمان با و فای | با هر حروف حلقی باشد که لب زبان |
| مصرعه مقها حقیقها مقها حقیقها | یا آنکه جمله حروف موی باشد مصرعه |
| بیت شد که یار است حلال انداز | الاشتیاق در لغت و شکفت |

و در اصطلاح بلغا چنان است که در نظم یا در شعر کلامی چند جمع کرده شوند که حروف آنها در
تقارر متقارب و متجانس یکدیگر باشند که بهر آن است که از یک کلمه مشتق باشند اگر شی فضی
این جماعت شمرده از جمله تجنیس حساب نموده اند مثال از قرآن مجید فروع و ریحان و حیات و نعیم از

لا اطلاق بنال است
و چنانچه گفته اند
تجانیس و تجانیس
بجای آوردن است
و در این بیت
دست من و اما من
روان جان جان غان
بصحرای هر گل
اگر در انشای این
ندگو شود و نه میسر
شبت و شباد و شمع
نگاه دارند مثال
بیشی چهره میر
مثال کسرات و
لحم شد مرغ و گلشن
هم از نوع معرب است
بمان با هوای و بمان
مصرعه مقها حقیقها
بیت شد که یار است
و در اصطلاح بلغا
تقارر متقارب و متجانس
این جماعت شمرده از
تجانیس و تجانیس
بجای آوردن است
و در این بیت
دست من و اما من
روان جان جان غان
بصحرای هر گل
اگر در انشای این
ندگو شود و نه میسر
شبت و شباد و شمع
نگاه دارند مثال
بیشی چهره میر
مثال کسرات و
لحم شد مرغ و گلشن
هم از نوع معرب است
بمان با هوای و بمان
مصرعه مقها حقیقها
بیت شد که یار است
و در اصطلاح بلغا
تقارر متقارب و متجانس
این جماعت شمرده از

و در این بیت
دست من و اما من
روان جان جان غان
بصحرای هر گل
اگر در انشای این
ندگو شود و نه میسر
شبت و شباد و شمع
نگاه دارند مثال
بیشی چهره میر
مثال کسرات و
لحم شد مرغ و گلشن
هم از نوع معرب است
بمان با هوای و بمان
مصرعه مقها حقیقها
بیت شد که یار است
و در اصطلاح بلغا
تقارر متقارب و متجانس
این جماعت شمرده از
تجانیس و تجانیس
بجای آوردن است
و در این بیت
دست من و اما من
روان جان جان غان
بصحرای هر گل
اگر در انشای این
ندگو شود و نه میسر
شبت و شباد و شمع
نگاه دارند مثال
بیشی چهره میر
مثال کسرات و
لحم شد مرغ و گلشن
هم از نوع معرب است
بمان با هوای و بمان
مصرعه مقها حقیقها
بیت شد که یار است
و در اصطلاح بلغا
تقارر متقارب و متجانس
این جماعت شمرده از

این کلمات را در هر یک از این کلمات که در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است

منش و سحر از تو و آشفته شد سحر
 و و م مقلوب کل آن چنان باشد که درستی یا در قوتی لفظ چند بیانند که هر
 کدام مقلوب دیگر باشد و تقدیر و تاخیر از مقلوب تا آخر در تمام کلمه باشد چنانچه درین بیت
 خواجه سلمان با وجی گفته فردای تو بار صواب او تو محض او افق حریف حسن و صفت مفضل
 فردا ز من زار نرسد مگر ایسته مگر یا ر بخت مگر
 و درین دو بیت قلب لفظ اخیر یک لفظ اول مصرعه دیگر است

مردم در وفات نیست جان اندر
 کزین سخن
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است

سوم مقلوب مخفی و آن چنان بود که در یک بیت و یا یک مصرعه در اول مصرعه
 و در لفظ واقع شوند که هر یک مقلوب دیگری باشند مثال آنچه در هر مصرعه واقعست فردا
 فرک کاست دست تو مگر م
 گنج دولت دهد گذارش جنگ
 مثال آنچه در تمام بیت واقعست فردا
 آری نهفته فاش شد از ناله های ار
 چهارم مقلوب مستوی و آن
 چنان باشد که دیری یا شاعر و ربه یا مصرع یا بی چنان گوید که هم راست توان خواند
 هم باز گونه و این شکل ترین اقسام مقلوبست مثال از قرآن مجید تک تک کل و کل و تک

این کلمات را در هر یک از این کلمات که در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است

این کلمات را در هر یک از این کلمات که در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است
 و در هر یک از این کلمات که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطيبين الطاهرين

مثال آنچه از هر صرع مقلوب باشد حمید الدین که قافی صاحب مات گوید
شکر به تر از وی وزارت برکش **ن** شو به به بل بلب هر بهوش
دارم کلام حرف فرج مالک مراد **ه** راش مخرف به حرف خم شمار
مثال آنچه مقلوب مستوی در تمامیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته است
م کل مقلوب مستوی در تمامیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته است
و در بررسی این بیت سه را شمر مراد از می قوت به تو قوی را به جنگ در شمار
حکایت آنکه وقتی سید عماد الدین مولوی قاضی عبد الوهاب شمدی گفت که مری قیامه
که از قبل مقلوب مستویست قاضی پرسید که این است گفت اینکه مراوی دارم قاضی بدیده
گفتن بر آید برب و بحسب اتفاق این لفظ نیز مقلوب مستویست و همچنین نشان براده
مرزا ابوبکر میر نظام الدین علی شیک گفت که لفظی باقیه که مقلوب مستویست بر سر رسید
لدام است مرزا فرمودند که لفظ کاواک نیز بدیده گفت شایان این نیز همان دستور اول
در مقلوب مستویست سیمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را گردانند بهما
بیت خاص گرداناما بعضی حروف صرع به صرع دیگر وصل شوند چنانچه در بیت فرود
شکر و بنای غبشی ندر است **ر** ویرا دومی معانه در کش
ر و العجین علی الصخر آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این
چنانست که در صدر کلامی لفظی نماند که در عجز باز همان لفظ را عاده کنند و این بیت
نوعست و هر نوعی مثل بر دو قسم است **نوع اول** آنکه لفظی که در او
در آخر بیت واقع شود **قسم اول** آنکه در برود و لفظ از راه صورت
بسیار می چگونگی تفاوتی و تغییری نباشد چنانچه **فرود**

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطيبين الطاهرين

از روی صوت بحسان باشد و در معنی متغایر از تازی فعلی گفته شد
 و از الالباب الالف بلفظها فان الالباب الالف بلفظها
 بلابل اول جمع بلبلان سرخسین غم و سوخ و بلبله و در فارسی بربرمی
 و مراد انشیل بیت دوم است که لفظ جعفر در آن کمر و است و قطع اگر چه در کتاب زول
 راویان حدیث به جز جعفر که یک حکایت است و حساب جعفر با توئی گنم زیرا که
 بجز بانی و جوست در لغت جعفر مثال از دل تبار ناله بر آرم بوقت صبح
 به شایخ گل چو گوش کنسم ناله بهر ارفع نسوم آنکه هر دو کلمه در اول و آخر بیت و
 از یک کلمه بنیاست و مشتق باشد و در اصل معنی موافق آن دو صوت آنها تفاونی باشد
 قسم اول آنکه لفظی که در اول بیت است به پیشوی که مذکور شد در آخر بیت واقع شود
 چنانچه لفظ آزار درین بیت ۵
 ز من هرگز ترا نایوده آزار
 قسم دوم آنکه لفظی که در عین بیت
 واقع شود و در مصرعه اول آمده باشد و در سطره اول که در واز یک کلمه مشتق
 و معنی مشتق هم و نا بهمان بوده است که در واز یک کلمه مشتق
 شبی بر باد و مشک افشان شده
 مراد از عجز قافیه سطر است و در واز یک
 زیاد نیست که در سطره بیت کمر می آید و بیت اول این قطعه ازین قبیل است و قطعه
 اگر چه تو مرا مغرول کوی بهر سر انجام همه اعمال غارت به توقع تو این دم از غل
 نداشتیم که تو قیغ تو بزل است
 انواع چهار قسم است اول و دوم
 در صدر و عجز واقع میشود یعنی از یک کلمه مشتق نبود و در معنی نیز متغایر باشند و
 را شبیه اشتقاق نامند قسم اول آنکه ازین دو لفظ یکی در صدر

در این کتاب از روی صوت بحسان باشد و در معنی متغایر از تازی فعلی گفته شد و از الالباب الالف بلفظها فان الالباب الالف بلفظها بلابل اول جمع بلبلان سرخسین غم و سوخ و بلبله و در فارسی بربرمی و مراد انشیل بیت دوم است که لفظ جعفر در آن کمر و است و قطع اگر چه در کتاب زول راویان حدیث به جز جعفر که یک حکایت است و حساب جعفر با توئی گنم زیرا که بجز بانی و جوست در لغت جعفر مثال از دل تبار ناله بر آرم بوقت صبح به شایخ گل چو گوش کنسم ناله بهر ارفع نسوم آنکه هر دو کلمه در اول و آخر بیت و از یک کلمه بنیاست و مشتق باشد و در اصل معنی موافق آن دو صوت آنها تفاونی باشد قسم اول آنکه لفظی که در اول بیت است به پیشوی که مذکور شد در آخر بیت واقع شود چنانچه لفظ آزار درین بیت ۵ ز من هرگز ترا نایوده آزار قسم دوم آنکه لفظی که در عین بیت واقع شود و در مصرعه اول آمده باشد و در سطره اول که در واز یک کلمه مشتق و معنی مشتق هم و نا بهمان بوده است که در واز یک کلمه مشتق شبی بر باد و مشک افشان شده مراد از عجز قافیه سطر است و در واز یک زیاد نیست که در سطره بیت کمر می آید و بیت اول این قطعه ازین قبیل است و قطعه اگر چه تو مرا مغرول کوی بهر سر انجام همه اعمال غارت به توقع تو این دم از غل نداشتیم که تو قیغ تو بزل است انواع چهار قسم است اول و دوم در صدر و عجز واقع میشود یعنی از یک کلمه مشتق نبود و در معنی نیز متغایر باشند و را شبیه اشتقاق نامند قسم اول آنکه ازین دو لفظ یکی در صدر

در این کتاب از روی صوت بحسان باشد و در معنی متغایر از تازی فعلی گفته شد و از الالباب الالف بلفظها فان الالباب الالف بلفظها بلابل اول جمع بلبلان سرخسین غم و سوخ و بلبله و در فارسی بربرمی و مراد انشیل بیت دوم است که لفظ جعفر در آن کمر و است و قطع اگر چه در کتاب زول راویان حدیث به جز جعفر که یک حکایت است و حساب جعفر با توئی گنم زیرا که بجز بانی و جوست در لغت جعفر مثال از دل تبار ناله بر آرم بوقت صبح به شایخ گل چو گوش کنسم ناله بهر ارفع نسوم آنکه هر دو کلمه در اول و آخر بیت و از یک کلمه بنیاست و مشتق باشد و در اصل معنی موافق آن دو صوت آنها تفاونی باشد قسم اول آنکه لفظی که در اول بیت است به پیشوی که مذکور شد در آخر بیت واقع شود چنانچه لفظ آزار درین بیت ۵ ز من هرگز ترا نایوده آزار قسم دوم آنکه لفظی که در عین بیت واقع شود و در مصرعه اول آمده باشد و در سطره اول که در واز یک کلمه مشتق و معنی مشتق هم و نا بهمان بوده است که در واز یک کلمه مشتق شبی بر باد و مشک افشان شده مراد از عجز قافیه سطر است و در واز یک زیاد نیست که در سطره بیت کمر می آید و بیت اول این قطعه ازین قبیل است و قطعه اگر چه تو مرا مغرول کوی بهر سر انجام همه اعمال غارت به توقع تو این دم از غل نداشتیم که تو قیغ تو بزل است انواع چهار قسم است اول و دوم در صدر و عجز واقع میشود یعنی از یک کلمه مشتق نبود و در معنی نیز متغایر باشند و را شبیه اشتقاق نامند قسم اول آنکه ازین دو لفظ یکی در صدر

| | |
|---|-----------------------------------|
| واقع شود و دیگری در عجز چنانچه نام از خدایت تو بر دهن سر که چه شکافیش بنیزه خوانا | |
| مشال و دیگر | حصه حبای عشق و بیان جمال تو |
| نشان گاشت بر فلک نیلگون حصار | قسم دوم آنکه ازین و لفظ شبیه |
| اشفاق کی در وسط مصرعه اول بیاید و دیگری در آخر بیت امثال از قرآن مجید و تا وی | |
| فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین در پارسی | |
| تو بی نظیر جهانی و من نظر محسوسم | بر جانبی که ندر درخ تو تاب نظر |
| تو عجب آنست که لفظی در آخر مصرع او است همان لفظ در عجز که عبارت از آخر | |
| مصرع دوم است بیاید قسم اول آنکه در هر دو لفظ و صوت معنی متحد شوند | |
| و هیچ وجه تفاوتی و تغییری بیان آسان نباشد و این قسم خاصه شعیر و فاسط است | |
| مروفت جمله شش برین صنعت است چنانچه سعدی گوید ای کاروان آهسته و کارام | |
| جانبه بر و نه آندل که با خود آتم باد استام میرود اخصی جمله آهسته خندان و سخنگو شد | |
| چشم بر در ز روی تو چه نیکو شده | ایسر حسرت ترک منی سخن بر میگفت |
| بر که دیدش دورمه میگفت | مای بیزفت خلق در عیش و شاد |
| وحده لاشربک میگفت من اقم الی ساعه هر زمان از اشک غمی بهره گلگون | |
| دلبر گلچهره دل بردست یارچون کنم | وله زانک گلشن کبر و لعن امان بدم |
| خویش ادر غم عشق تو بسا مان بدم | قسم دوم آنکه هر دو لفظ که در آخر |
| هر دو مصرع و است و صوت موافق باشند و در معنی بنیان امثال عبد الواسع علی گوید | |
| در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین | من نیمه خود فرما دم هر طرفه شیرین |
| ای میان بحر کرده با بنندگان آشنا | با کران گوه بوده با بنندگان آشنا |

اینکه نام از خدایت تو بر دهن سر که چه شکافیش بنیزه خوانا

مشال و دیگر

نشان گاشت بر فلک نیلگون حصار

قسم دوم آنکه ازین و لفظ شبیه

اشفاق کی در وسط مصرعه اول بیاید و دیگری در آخر بیت امثال از قرآن مجید و تا وی

فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین در پارسی

تو بی نظیر جهانی و من نظر محسوسم

بر جانبی که ندر درخ تو تاب نظر

تو عجب آنست که لفظی در آخر مصرع او است همان لفظ در عجز که عبارت از آخر

مصرع دوم است بیاید قسم اول آنکه در هر دو لفظ و صوت معنی متحد شوند

و هیچ وجه تفاوتی و تغییری بیان آسان نباشد و این قسم خاصه شعیر و فاسط است

مروفت جمله شش برین صنعت است چنانچه سعدی گوید ای کاروان آهسته و کارام

جانبه بر و نه آندل که با خود آتم باد استام میرود اخصی جمله آهسته خندان و سخنگو شد

چشم بر در ز روی تو چه نیکو شده

ایسر حسرت ترک منی سخن بر میگفت

مای بیزفت خلق در عیش و شاد

وحده لاشربک میگفت من اقم الی ساعه هر زمان از اشک غمی بهره گلگون

دلبر گلچهره دل بردست یارچون کنم

وله زانک گلشن کبر و لعن امان بدم

قسم دوم آنکه هر دو لفظ که در آخر

هر دو مصرع و است و صوت موافق باشند و در معنی بنیان امثال عبد الواسع علی گوید

در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین

من نیمه خود فرما دم هر طرفه شیرین

ای میان بحر کرده با بنندگان آشنا

با کران گوه بوده با بنندگان آشنا

اینکه نام از خدایت تو بر دهن سر که چه شکافیش بنیزه خوانا

مشال و دیگر

نشان گاشت بر فلک نیلگون حصار

قسم دوم آنکه ازین و لفظ شبیه

اشفاق کی در وسط مصرعه اول بیاید و دیگری در آخر بیت امثال از قرآن مجید و تا وی

فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین در پارسی

تو بی نظیر جهانی و من نظر محسوسم

بر جانبی که ندر درخ تو تاب نظر

تو عجب آنست که لفظی در آخر مصرع او است همان لفظ در عجز که عبارت از آخر

مصرع دوم است بیاید قسم اول آنکه در هر دو لفظ و صوت معنی متحد شوند

و هیچ وجه تفاوتی و تغییری بیان آسان نباشد و این قسم خاصه شعیر و فاسط است

مروفت جمله شش برین صنعت است چنانچه سعدی گوید ای کاروان آهسته و کارام

جانبه بر و نه آندل که با خود آتم باد استام میرود اخصی جمله آهسته خندان و سخنگو شد

چشم بر در ز روی تو چه نیکو شده

ایسر حسرت ترک منی سخن بر میگفت

مای بیزفت خلق در عیش و شاد

وحده لاشربک میگفت من اقم الی ساعه هر زمان از اشک غمی بهره گلگون

دلبر گلچهره دل بردست یارچون کنم

وله زانک گلشن کبر و لعن امان بدم

قسم دوم آنکه هر دو لفظ که در آخر

هر دو مصرع و است و صوت موافق باشند و در معنی بنیان امثال عبد الواسع علی گوید

در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین

من نیمه خود فرما دم هر طرفه شیرین

ای میان بحر کرده با بنندگان آشنا

با کران گوه بوده با بنندگان آشنا

این را چنین باز در مغل
المتکلمون تلمون رفعت بنگ
شدت و در اصطلاح آنست که شش می باشد یعنی گوید که اندر وزن یا زیاد
می توان خواند باندک تشدید و تخفیف که در حروف آن واقع شود ایسا
ای رخ رسیا تو آرام جان
از تلی صید دل عشاق خویش
ای بت شمشاد تو سبزه
پیر تر از رای تو گشتم در لے
این بیات اگر بعضی حروف شده خوانند بلیست تطبیق چند فاعلاتن فاعلا
فاعلین اگر مخفف خوانده شود از بحر سرج باشد مفعولین مفعول فاعلین فرد
ای تجل از تو سبزه و چون
بعل تو شیرینی شکرت
اگر سبک خواند از بحر سرج مطوی موقوفست مفعولین مفعول فاعلاتن اگر تفصیل
از بحر ل مدس مفسوماست فاعلاتن فاعلاتن مفعولانای کابجی موقوفست
منجمی سبع البحرین قصه ناخود و جلوه که تمام نظم آن متناوبست و در بحر خوانده میشود
باینده و در بیات آمده است و قافیه و جود که دو قافیه تین آمده تی چند از انجالی میشود
حارث جان که می رقتار او
بر و دل کیسوی او بافتی
از خداوندت اعلی خصل
طرحه او آفت بر سر
رقت دل نرمی کھار او
سعد جان بازوی و تانی
وز خداوندت طولی
غزوه او بخت بر سر خو

این را چنین باز در مغل
المتکلمون تلمون رفعت بنگ
شدت و در اصطلاح آنست که شش می باشد یعنی گوید که اندر وزن یا زیاد
می توان خواند باندک تشدید و تخفیف که در حروف آن واقع شود ایسا
ای رخ رسیا تو آرام جان
از تلی صید دل عشاق خویش
ای بت شمشاد تو سبزه
پیر تر از رای تو گشتم در لے
این بیات اگر بعضی حروف شده خوانند بلیست تطبیق چند فاعلاتن فاعلا
فاعلین اگر مخفف خوانده شود از بحر سرج باشد مفعولین مفعول فاعلین فرد
ای تجل از تو سبزه و چون
بعل تو شیرینی شکرت
اگر سبک خواند از بحر سرج مطوی موقوفست مفعولین مفعول فاعلاتن اگر تفصیل
از بحر ل مدس مفسوماست فاعلاتن فاعلاتن مفعولانای کابجی موقوفست
منجمی سبع البحرین قصه ناخود و جلوه که تمام نظم آن متناوبست و در بحر خوانده میشود
باینده و در بیات آمده است و قافیه و جود که دو قافیه تین آمده تی چند از انجالی میشود
حارث جان که می رقتار او
بر و دل کیسوی او بافتی
از خداوندت اعلی خصل
طرحه او آفت بر سر
رقت دل نرمی کھار او
سعد جان بازوی و تانی
وز خداوندت طولی
غزوه او بخت بر سر خو

| | |
|---|---|
| عمره جان به در او دل را با صد تن و سینه گیسوش بود منقذ از گهر او عقد کان وزمه او دیده خور خواب داشت نال او ترشنه آب صلا ح | غنی چون شکر او و لکشا صدول و جان خسته ابروش بود محتشم از سپهر او نقد جان از گل او سنبل تر تاب داشت ترش او مائل خواب صبا ح |
| این بیت خواجہ سلمان دخی بسہ وزن خوانده میشود وصل بحر فین است هر و | |
| تب تو حامی کو لو خط تو مرکز لاله | |
| اول بل نخون فعلان فعلان فعلان و و هم برج سالم مفاعیلن فاعیلن | |
| مفاعیلن مفاعیلن سیمو هم نیست نجون مفاعیلن فعلان مفاعیلن فعلان و | |
| ای بی بیت رائیتر نسہ وزن میتوان خواند | رخ تو لاله حمر اخط تو سنبل ریحان |
| تن تو غیرت کلمه قد تو روق لبستان | عمیش بخاری قصه یوسف علیه السلام |
| رائظم کرده که تمام آنرا بد و وزن توان خواند و رشید و طوطا گفته که ترشندی مختصه | |
| احمد منصوری شرحی نوشته که الغرایب نام که تمام ابیات آن متلونه و در اسحا | |
| میت است که لیتی وزن توان خواند فاما چون رشید و طوطا آن بیت ذکر نکرد و حمل | |
| بر لغات توان کرد و الله اعلم بالصواب لاحق متلونه است و قسم دیگر قسم اول نظری است | |
| که چون بعضی الفاظ میدارند بیت بوزن دیگر گردد مثل این و می بیند که بیت تقشیر است | |
| میشود و الفاظی که آن تلخیصی فلی شده اگر بیدارند شعر درست در وزن دیگر میشود | |
| نصرت الدین آن جهان بخشی که اقبال هست بیخ عالم گیر تو روز طفر | |
| مالک در قلاب پیرده درگاه و سر نور را کی و شن است | |

این بیت را در وزن خوانده میشود و در اسحا میت است که لیتی وزن توان خواند فاما چون رشید و طوطا آن بیت ذکر نکرد و حمل بر لغات توان کرد و الله اعلم بالصواب لاحق متلونه است و قسم دیگر قسم اول نظری است که چون بعضی الفاظ میدارند بیت بوزن دیگر گردد مثل این و می بیند که بیت تقشیر است میشود و الفاظی که آن تلخیصی فلی شده اگر بیدارند شعر درست در وزن دیگر میشود نصرت الدین آن جهان بخشی که اقبال هست بیخ عالم گیر تو روز طفر مالک در قلاب پیرده درگاه و سر نور را کی و شن است

این بیت را در وزن خوانده میشود و در اسحا میت است که لیتی وزن توان خواند فاما چون رشید و طوطا آن بیت ذکر نکرد و حمل بر لغات توان کرد و الله اعلم بالصواب لاحق متلونه است و قسم دیگر قسم اول نظری است که چون بعضی الفاظ میدارند بیت بوزن دیگر گردد مثل این و می بیند که بیت تقشیر است میشود و الفاظی که آن تلخیصی فلی شده اگر بیدارند شعر درست در وزن دیگر میشود نصرت الدین آن جهان بخشی که اقبال هست بیخ عالم گیر تو روز طفر مالک در قلاب پیرده درگاه و سر نور را کی و شن است

این بیت را در وزن خوانده میشود و در اسحا میت است که لیتی وزن توان خواند فاما چون رشید و طوطا آن بیت ذکر نکرد و حمل بر لغات توان کرد و الله اعلم بالصواب لاحق متلونه است و قسم دیگر قسم اول نظری است که چون بعضی الفاظ میدارند بیت بوزن دیگر گردد مثل این و می بیند که بیت تقشیر است میشود و الفاظی که آن تلخیصی فلی شده اگر بیدارند شعر درست در وزن دیگر میشود نصرت الدین آن جهان بخشی که اقبال هست بیخ عالم گیر تو روز طفر مالک در قلاب پیرده درگاه و سر نور را کی و شن است

و اتم خجسته بردش پر و جوان مردوزن کردست سیم ز بهان از به جودت آسمان
 در کام آلوده و ناف کان بند و رعیت بر میان دولت که بخوان کان اتم خجسته پیش
 کو در محبت بگزینان چون بر کشاید دین ناخاک را باشد سکون زیر سپهر مشکون
 اقبال باو تهنوت قدر تو هر ساعت فزون چاه تو ز اندازه برون بخت جوت مرنگون
 با او نخست بمقرون با تو سعادت بمهرن الممهد این صنعت چنانست که شاعر
 ارکان شعر چند آنکه تواند بنید که هر گهی از آن اگر در طول بخوانی شعری باشد درست و اگر در
 نحو خن خوانی همچنان شعری مستقیم بود و برای شعری نموده باشد که هر جزوی با هر جزوی که بود
 موزون باشد و این انواع است آنچه اگر در طول عرض دو شعر حاصل گردد و معنی باشد و
 اگر چه شعر شود مثلث گویند علی هذا القیاس مربع و من و سید و سبع و شش و مثال مربع
 اگر سخن چهار سخن بهشتی بهشتی جمالی مصول باشد در میان تراشش خوراک گشتن راحت
 سراپاش از فطالت خونی به صوت زبانی که به خوشی بر خواره از خورج خورشید رخسار
 چو روح صفحا چو دیدار دولت همه شهید و شکار همه شاد کانی همه دلربایی همه دلفروزی چو در
 و کوثر چو گلزار نسیان چو بازار صنعا چو شهر طاعت چو بخیر و عنبر این شعر را چون خانه خانه
 طول و عرض خوانی چهار شهر هر کدام بقافیه دیگر باشد اول بقافیه الف و ردیف فون
 اگر سخن و لیا نش در میان فطالت خونی چو خورشید رخسار و دوم بقافیه لب
 بهشتی تراشش خوراک بصوت زبانی چو روح صفحا سوم بقافیه ش و ردیف ش
 تراشش راحت و چهار بقافیه و و ردیف و و پنج بقافیه و و ردیف و و شش بقافیه و و ردیف و و
 و فون و شکار از خورج همه شهید و شکار
 بر می آید لیکن چون برای مثال مربع تحریر یافته ایراد آن شد فی الحقیقت مربع بر

و اتم خجسته بردش پر و جوان مردوزن کردست سیم ز بهان از به جودت آسمان
 در کام آلوده و ناف کان بند و رعیت بر میان دولت که بخوان کان اتم خجسته پیش
 کو در محبت بگزینان چون بر کشاید دین ناخاک را باشد سکون زیر سپهر مشکون
 اقبال باو تهنوت قدر تو هر ساعت فزون چاه تو ز اندازه برون بخت جوت مرنگون
 با او نخست بمقرون با تو سعادت بمهرن الممهد این صنعت چنانست که شاعر
 ارکان شعر چند آنکه تواند بنید که هر گهی از آن اگر در طول بخوانی شعری باشد درست و اگر در
 نحو خن خوانی همچنان شعری مستقیم بود و برای شعری نموده باشد که هر جزوی با هر جزوی که بود
 موزون باشد و این انواع است آنچه اگر در طول عرض دو شعر حاصل گردد و معنی باشد و
 اگر چه شعر شود مثلث گویند علی هذا القیاس مربع و من و سید و سبع و شش و مثال مربع
 اگر سخن چهار سخن بهشتی بهشتی جمالی مصول باشد در میان تراشش خوراک گشتن راحت
 سراپاش از فطالت خونی به صوت زبانی که به خوشی بر خواره از خورج خورشید رخسار
 چو روح صفحا چو دیدار دولت همه شهید و شکار همه شاد کانی همه دلربایی همه دلفروزی چو در
 و کوثر چو گلزار نسیان چو بازار صنعا چو شهر طاعت چو بخیر و عنبر این شعر را چون خانه خانه
 طول و عرض خوانی چهار شهر هر کدام بقافیه دیگر باشد اول بقافیه الف و ردیف فون
 اگر سخن و لیا نش در میان فطالت خونی چو خورشید رخسار و دوم بقافیه لب
 بهشتی تراشش خوراک بصوت زبانی چو روح صفحا سوم بقافیه ش و ردیف ش
 تراشش راحت و چهار بقافیه و و ردیف و و پنج بقافیه و و ردیف و و شش بقافیه و و ردیف و و
 و فون و شکار از خورج همه شهید و شکار

و اتم خجسته بردش پر و جوان مردوزن کردست سیم ز بهان از به جودت آسمان
 در کام آلوده و ناف کان بند و رعیت بر میان دولت که بخوان کان اتم خجسته پیش
 کو در محبت بگزینان چون بر کشاید دین ناخاک را باشد سکون زیر سپهر مشکون
 اقبال باو تهنوت قدر تو هر ساعت فزون چاه تو ز اندازه برون بخت جوت مرنگون
 با او نخست بمقرون با تو سعادت بمهرن الممهد این صنعت چنانست که شاعر
 ارکان شعر چند آنکه تواند بنید که هر گهی از آن اگر در طول بخوانی شعری باشد درست و اگر در
 نحو خن خوانی همچنان شعری مستقیم بود و برای شعری نموده باشد که هر جزوی با هر جزوی که بود
 موزون باشد و این انواع است آنچه اگر در طول عرض دو شعر حاصل گردد و معنی باشد و
 اگر چه شعر شود مثلث گویند علی هذا القیاس مربع و من و سید و سبع و شش و مثال مربع
 اگر سخن چهار سخن بهشتی بهشتی جمالی مصول باشد در میان تراشش خوراک گشتن راحت
 سراپاش از فطالت خونی به صوت زبانی که به خوشی بر خواره از خورج خورشید رخسار
 چو روح صفحا چو دیدار دولت همه شهید و شکار همه شاد کانی همه دلربایی همه دلفروزی چو در
 و کوثر چو گلزار نسیان چو بازار صنعا چو شهر طاعت چو بخیر و عنبر این شعر را چون خانه خانه
 طول و عرض خوانی چهار شهر هر کدام بقافیه دیگر باشد اول بقافیه الف و ردیف فون
 اگر سخن و لیا نش در میان فطالت خونی چو خورشید رخسار و دوم بقافیه لب
 بهشتی تراشش خوراک بصوت زبانی چو روح صفحا سوم بقافیه ش و ردیف ش
 تراشش راحت و چهار بقافیه و و ردیف و و پنج بقافیه و و ردیف و و شش بقافیه و و ردیف و و
 و فون و شکار از خورج همه شهید و شکار

تعلیل و منقوط تعلیل آنست که منشی یا شاغری و منشی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حرف در نقطه دار نبود چنانچه بدرجای گفته

تعلیل و منقوط تعلیل آنست که منشی یا شاغری و منشی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حرف در نقطه دار نبود چنانچه بدرجای گفته

توضیح

که کرد کار کرم در عالم
عما و عاقل و عادل سوار علیک
ملک علو و عطاء و علوم و مهر و عطای
سرور اهل محاکم و بلاک عمر عد و
کلام او همه بحر حلال در همه حال
دل مطهر او همه کمال علوم
رستم هم که او کرد حکم عالم را
هم اذ و هم دل او دار عدل اعمار

انبیاء و اوصیاء

تا که ملک کرم سرور و هر
ملک او شوقه دار الا سلام
مطلع طالع او محضر کرم
هم هوار و زاور و روح ملوک
کار او در همه عالم اصلاح
اکمل حکم رسل را هم راه
راه او کرم را ساکن

ساک راه علامه کرم
دار او مورد و الا هم
حارس در که او علم و حکم
هم عادل او در اتم
مهر او در همه دهر هم
دم او و در ملک را هم دم
علم او عالم دل را محرم

منشی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حرف در نقطه دار نبود چنانچه بدرجای گفته

منشی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حرف در نقطه دار نبود چنانچه بدرجای گفته

کشته شوند عاشقان بیکد و چایچ شش
 باده بوی است جان بیکد و چایچ شش
 خربزه خوش بونان بیکد و چایچ شش
 ووش بخوابیده ام نگرین سدر
 صبح اگر به پیشتر بخت او افتد
 دارم از کلمه بریان کلمه چند امه بر شش
 لبس سالی می غفر کن و آتش بهر پس
 اگر چه بالوده ندارد و سر و دندان
 گفتار اید لطافت چه قدر توان
 آنکه با لاله پا لوده رخ رنگین داد
 تو و حلا و او غفرین خراب و عدس
 ز روز و او و بیکد شش و لوی تلخ
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ
 رفتی و در فراق تو چشمم زگر گشت
 از میگ از بسیاری و او که خورشید
 سازم فدای بکرم و بیت اگر بود
 و چشمم زگر مسند و فانا و هر دو
 میان ما و تو جز جان تن حجاب بود
 شکار پیشه و ترک انداخته چشمها

کشته شوند عاشقان بیکد و چایچ شش
 باده بوی است جان بیکد و چایچ شش
 خربزه خوش بونان بیکد و چایچ شش
 ووش بخوابیده ام نگرین سدر
 صبح اگر به پیشتر بخت او افتد
 دارم از کلمه بریان کلمه چند امه بر شش
 لبس سالی می غفر کن و آتش بهر پس
 اگر چه بالوده ندارد و سر و دندان
 گفتار اید لطافت چه قدر توان
 آنکه با لاله پا لوده رخ رنگین داد
 تو و حلا و او غفرین خراب و عدس
 ز روز و او و بیکد شش و لوی تلخ
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ
 رفتی و در فراق تو چشمم زگر گشت
 از میگ از بسیاری و او که خورشید
 سازم فدای بکرم و بیت اگر بود
 و چشمم زگر مسند و فانا و هر دو
 میان ما و تو جز جان تن حجاب بود
 شکار پیشه و ترک انداخته چشمها

گاه نظاره تو چون جلوه کند جمال تو
 گشت صبار غم که کاید اگر ز لوی تو
 و بجان اطعمه ترین شوق کشته غزل
 غنچه کرد گال بیکد و چایچ شش
 صحن چرخ زرد و نان بیکد و چایچ شش
 لقمه بر از ان میان بیکد و چایچ شش
 که چنان و شده ام سپهر و پادشاه
 که چنانم زین کرده پشیمان که پس
 من چنان عاقل شدم زین بدان پس
 گفت گریست ترا با خیره چند که پس
 خیال شل سکین است سکین داد
 آنکه کن و او بشایان بیکد لایق داد
 صفه آن بود که بر خربزه شیرین داد
 و می سنت از نگار سیاه و سفید و سرخ
 چون ابرو بهار سیاه و سفید و سرخ
 و فدا نشد ای آنکه سیاه و سفید و سرخ
 و گریه چند بهار سیاه و سفید و سرخ
 شد ندانست عقل با لایق جهان هر دو
 بیا که جو تو برداشت و انداخته چشمها

کشته شوند عاشقان بیکد و چایچ شش
 باده بوی است جان بیکد و چایچ شش
 خربزه خوش بونان بیکد و چایچ شش
 ووش بخوابیده ام نگرین سدر
 صبح اگر به پیشتر بخت او افتد
 دارم از کلمه بریان کلمه چند امه بر شش
 لبس سالی می غفر کن و آتش بهر پس
 اگر چه بالوده ندارد و سر و دندان
 گفتار اید لطافت چه قدر توان
 آنکه با لاله پا لوده رخ رنگین داد
 تو و حلا و او غفرین خراب و عدس
 ز روز و او و بیکد شش و لوی تلخ
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ
 رفتی و در فراق تو چشمم زگر گشت
 از میگ از بسیاری و او که خورشید
 سازم فدای بکرم و بیت اگر بود
 و چشمم زگر مسند و فانا و هر دو
 میان ما و تو جز جان تن حجاب بود
 شکار پیشه و ترک انداخته چشمها

کشته شوند عاشقان بیکد و چایچ شش
 باده بوی است جان بیکد و چایچ شش
 خربزه خوش بونان بیکد و چایچ شش
 ووش بخوابیده ام نگرین سدر
 صبح اگر به پیشتر بخت او افتد
 دارم از کلمه بریان کلمه چند امه بر شش
 لبس سالی می غفر کن و آتش بهر پس
 اگر چه بالوده ندارد و سر و دندان
 گفتار اید لطافت چه قدر توان
 آنکه با لاله پا لوده رخ رنگین داد
 تو و حلا و او غفرین خراب و عدس
 ز روز و او و بیکد شش و لوی تلخ
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ
 رفتی و در فراق تو چشمم زگر گشت
 از میگ از بسیاری و او که خورشید
 سازم فدای بکرم و بیت اگر بود
 و چشمم زگر مسند و فانا و هر دو
 میان ما و تو جز جان تن حجاب بود
 شکار پیشه و ترک انداخته چشمها

در این ششگانه با بنفشه یار شد
 بوی خوش و دینار و دینار شد
 آیه از آیه ان عوام را بداند
 ناله کف آید و دم و دم زانند او را مثل

المشغول منوچهر گوید

همیکرد و صبا پیرا من گسل
 هوا گرفت عاقل بر تن گسل
 بدینسان گشت کاشن معدن گسل
 چو لک و شش دان از ویدن گسل

نه در بانی نه بیخونی نه سینه
 چراغی گشتی نه نه سینه
 پتا بش ز آتش و رخ بدیده
 گهی از زرق عالم را کفیده

ای ابر سیه بر چرخ سینه
 چرا چندین گهر باری سینه
 تابی و در یار عد سینه
 گهی اثبات اسرار سینه

خواجه نصیر الدین گوید

ای بهنگام شمع است چون علی تفت
 روده خشم تو هر یک اثر و باشد جاگزا
 بر سر خوان نوال چرب اغرا می سما
 خال در کبابت سس از و امل را بجیا
 بحر از رشک گفت و دیوانه گزید و چرا

صد چهره شمع و شمع است که گفته
 در و در آن گشت که با او شده
 مطبوخ با مهر و مهر و مهر و مهر
 پیش پای گفت غرق عرق ابراز حیا

در این ششگانه با بنفشه یار شد
 بوی خوش و دینار و دینار شد
 آیه از آیه ان عوام را بداند
 ناله کف آید و دم و دم زانند او را مثل

همیکرد و صبا پیرا من گسل
 هوا گرفت عاقل بر تن گسل
 بدینسان گشت کاشن معدن گسل
 چو لک و شش دان از ویدن گسل

نه در بانی نه بیخونی نه سینه
 چراغی گشتی نه نه سینه
 پتا بش ز آتش و رخ بدیده
 گهی از زرق عالم را کفیده

ای ابر سیه بر چرخ سینه
 چرا چندین گهر باری سینه
 تابی و در یار عد سینه
 گهی اثبات اسرار سینه

خواجه نصیر الدین گوید

ای بهنگام شمع است چون علی تفت
 روده خشم تو هر یک اثر و باشد جاگزا
 بر سر خوان نوال چرب اغرا می سما
 خال در کبابت سس از و امل را بجیا
 بحر از رشک گفت و دیوانه گزید و چرا

صد چهره شمع و شمع است که گفته
 در و در آن گشت که با او شده
 مطبوخ با مهر و مهر و مهر و مهر
 پیش پای گفت غرق عرق ابراز حیا

در این ششگانه با بنفشه یار شد
 بوی خوش و دینار و دینار شد
 آیه از آیه ان عوام را بداند
 ناله کف آید و دم و دم زانند او را مثل

همیکرد و صبا پیرا من گسل
 هوا گرفت عاقل بر تن گسل
 بدینسان گشت کاشن معدن گسل
 چو لک و شش دان از ویدن گسل

ای که در این عالم پیدا شد چون بنگر
 بر سر حجلالت از شعل مهر خس
 پیر گشتت این سپهر نیکون بر این هوس
 کجاست آن آب بجای پیرت چون نعل
 گشت کیوان رخوان نوات یک میگو
 ای فلک ناک و پره با چندین بصیرت کوش
 تا مگر یابد بری بر پای پیرت
 محل قدر زار ز رشید و منجم چون کجاست
 طوطی سیر فلک ساخت قدرت درین
 رفته بود از جهان اجاش دست کرد
 کوه سیاهی تا به پیرت پیرت
 کلام منظم است که زباده کرده باشد بعد از مصرع یا بیت او فخره از شعر و منظم
 است که شعر منظم و در نظم باشد معنی به کلام منظم مسموع در سباق و لایق بیت را باید
 که بی فخره مستند و نفس خویش تمام باشد چنانکه اگر مترادف باشد و اگر نباشد معنی بیت بر آن متوقف
 نباشد مثال آنچه میشود بعد مصرع بیاید
 هر چند که گل خان بر اندازی بازگ و صفای
 در پادشاهی و غیره که جان افشایم ای عمر غریب
 اید دولت و صلت بی خبری بی روی ریا
 جز وصل تو نیست از روی گرم ایراحت جان
 ماهم دوسه یار هم شسته است با چنگ و نوا
 اسباب طرب جمله میا و ارم از دولت تو
 قانع از شراب صبا گلنگ نباشم چون و کشتن
 چون لاله قیچ که چو گل خندان و گلشن بر
 مثال آنچه میشود منظم و بعد از بیتی واقع شود فخری گوید رباعی فخر طیب گفتن بر م

ای که در این عالم پیدا شد
 بر سر حجلالت از شعل مهر خس
 پیر گشتت این سپهر نیکون
 کجاست آن آب بجای پیرت چون نعل
 گشت کیوان رخوان نوات یک میگو

ای که در این عالم پیدا شد
 بر سر حجلالت از شعل مهر خس
 پیر گشتت این سپهر نیکون
 کجاست آن آب بجای پیرت چون نعل
 گشت کیوان رخوان نوات یک میگو

رباعی

مثل تو به نیکویی یادت کسی اعی شده نما
 ما را بنویز و جز تو به هوا و هوس بر خیز و بیا
 وقتت که شمع طربم افروزی از روی فا
 تا چند دروغ انتظار صوری بر خیز و بیا
 گرفت شراب تا به کف دست موقوف
 جز روی مبارک تو باقی به نیست بر خیز و بیا
 بی باوه و مطرب خوش بهنگ باشند در دنیا
 یعنی که بسان غنچه دل تنگ به باش در میان جها
 مثال آنچه میشود منظم و بعد از بیتی واقع شود فخری گوید رباعی فخر طیب گفتن بر م

رباعی

رباعی

رباعی

ای که در این عالم پیدا شد
 بر سر حجلالت از شعل مهر خس
 پیر گشتت این سپهر نیکون
 کجاست آن آب بجای پیرت چون نعل
 گشت کیوان رخوان نوات یک میگو
 ای فلک ناک و پره با چندین بصیرت کوش
 تا مگر یابد بری بر پای پیرت
 محل قدر زار ز رشید و منجم چون کجاست
 طوطی سیر فلک ساخت قدرت درین
 رفته بود از جهان اجاش دست کرد
 کوه سیاهی تا به پیرت پیرت
 کلام منظم است که زباده کرده باشد بعد از مصرع یا بیت او فخره از شعر و منظم
 است که شعر منظم و در نظم باشد معنی به کلام منظم مسموع در سباق و لایق بیت را باید
 که بی فخره مستند و نفس خویش تمام باشد چنانکه اگر مترادف باشد و اگر نباشد معنی بیت بر آن متوقف
 نباشد مثال آنچه میشود بعد مصرع بیاید
 هر چند که گل خان بر اندازی بازگ و صفای
 در پادشاهی و غیره که جان افشایم ای عمر غریب
 اید دولت و صلت بی خبری بی روی ریا
 جز وصل تو نیست از روی گرم ایراحت جان
 ماهم دوسه یار هم شسته است با چنگ و نوا
 اسباب طرب جمله میا و ارم از دولت تو
 قانع از شراب صبا گلنگ نباشم چون و کشتن
 چون لاله قیچ که چو گل خندان و گلشن بر
 مثال آنچه میشود منظم و بعد از بیتی واقع شود فخری گوید رباعی فخر طیب گفتن بر م

از اول شب تا بیدارم و بزمیست
نخسب جو طلیب یگفت از لطف عشق
نداری صنی بیدارم و بزمیست
در قلم یگفتش دلدارم و غمی غم عشق
دل دارم درین بزمیست
صد عاشق چون در سلاسل دارم
کونام تو چیست
ویدم پیری که دلربای میگرد
ر با عی و ز عاشق بیچاره جدائی میگرد
خاش بدیان
امده که سردم دیدم
گوریش بر آورد گدائی میگرد
دکان بدکان
از این خبر شزد بوی مشرب نظر در آمده که میت فی فقره مشرب شغل در بت نباشد و بیست
موقوف باشد بران فقره نیست ر با عی تا خط معبر ز رخت بیرون جست
از باد آتش خویش بر عاشق مست رخ گلگون کرده در جوی جمال تو مگر آب نماند
کان بنزه که زیر آب بودی پست سر بیرون کرده و از خالصه شیر خور است و از شغلی
بیچاکس با طبع نگفته و هم از مخمعات این مشرب را ایستاده و بیستی است که معنی بیصرعه مصرعه و
ایستادم چهارم فون داشت و این را در واقع شده و آن نیست ر با عی
در سبیل ترا کسی نامه ا لا
خودت تو کند یا تو بسد ا ما
پای تو بسوی او که تا بسد با
الکس و این صفت چنانست که مقدم کند در کلام یک جزو از جزوی و ثانیاً عکس آنست
مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این استبدل نیز نماند مثال قرآن مجید تو بچ لایس

از اول شب تا بیدارم و بزمیست
نخسب جو طلیب یگفت از لطف عشق
نداری صنی بیدارم و بزمیست
در قلم یگفتش دلدارم و غمی غم عشق
دل دارم درین بزمیست
صد عاشق چون در سلاسل دارم
کونام تو چیست
ویدم پیری که دلربای میگرد
ر با عی و ز عاشق بیچاره جدائی میگرد
خاش بدیان
امده که سردم دیدم
گوریش بر آورد گدائی میگرد
دکان بدکان
از این خبر شزد بوی مشرب نظر در آمده که میت فی فقره مشرب شغل در بت نباشد و بیست
موقوف باشد بران فقره نیست ر با عی تا خط معبر ز رخت بیرون جست
از باد آتش خویش بر عاشق مست رخ گلگون کرده در جوی جمال تو مگر آب نماند
کان بنزه که زیر آب بودی پست سر بیرون کرده و از خالصه شیر خور است و از شغلی
بیچاکس با طبع نگفته و هم از مخمعات این مشرب را ایستاده و بیستی است که معنی بیصرعه مصرعه و
ایستادم چهارم فون داشت و این را در واقع شده و آن نیست ر با عی
در سبیل ترا کسی نامه ا لا
خودت تو کند یا تو بسد ا ما
پای تو بسوی او که تا بسد با
الکس و این صفت چنانست که مقدم کند در کلام یک جزو از جزوی و ثانیاً عکس آنست
مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این استبدل نیز نماند مثال قرآن مجید تو بچ لایس

در قلم یگفتش دلدارم و غمی غم عشق
دل دارم درین بزمیست
صد عاشق چون در سلاسل دارم
کونام تو چیست
ویدم پیری که دلربای میگرد
ر با عی و ز عاشق بیچاره جدائی میگرد
خاش بدیان
امده که سردم دیدم
گوریش بر آورد گدائی میگرد
دکان بدکان
از این خبر شزد بوی مشرب نظر در آمده که میت فی فقره مشرب شغل در بت نباشد و بیست
موقوف باشد بران فقره نیست ر با عی تا خط معبر ز رخت بیرون جست
از باد آتش خویش بر عاشق مست رخ گلگون کرده در جوی جمال تو مگر آب نماند
کان بنزه که زیر آب بودی پست سر بیرون کرده و از خالصه شیر خور است و از شغلی
بیچاکس با طبع نگفته و هم از مخمعات این مشرب را ایستاده و بیستی است که معنی بیصرعه مصرعه و
ایستادم چهارم فون داشت و این را در واقع شده و آن نیست ر با عی
در سبیل ترا کسی نامه ا لا
خودت تو کند یا تو بسد ا ما
پای تو بسوی او که تا بسد با
الکس و این صفت چنانست که مقدم کند در کلام یک جزو از جزوی و ثانیاً عکس آنست
مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این استبدل نیز نماند مثال قرآن مجید تو بچ لایس

۳۳
 بعضی کلمات را در این کتاب که در بعضی کتب دیگر نیست
 و بعضی کلمات را که در بعضی کتب دیگر است و در این کتاب نیست
 و بعضی کلمات را که در بعضی کتب دیگر است و در این کتاب نیست
 و بعضی کلمات را که در بعضی کتب دیگر است و در این کتاب نیست

این مصحح عبارت از کافیت است که در او اواخر الفاظ احاق کند و از کاف تصغیر نماید
 چنانچه درین ابیات و قصاید رماهی
 قدش باقی و در یک بهار گل
 بر روی چو ما بکش از مشک فانی
 بنگی پایله بکف لبکش با ده گانگون
 بود و لاک ابرویش سر بوی ریش
 لبکش چو شید و شکر خاشع منور
 بگرش نه شوخ شکست و بکی بر و در ملک
 ایامک و شکست نفس بزم سحر
 شد و عشق بقیه چو کند می منقا

الف قطع باری پاره باشد در اصلاح آنست که در پاره باشد و در کلام کلماتی استعمال کند که
 حروف بیچ کلمه از آن نوشتن بهم نپیوندد و جمله مقطوع باشد چنانچه درین ابیات **فرو**

| | | | |
|-------------------------------|-----|-----------------------------|-----|
| زار ز روم در دوری ا و | فرو | و ز دل دار ز روم دار و | زار |
| و او در دوری دارم از راه دوری | فرو | و از روی روی دل آرام ز دوری | زار |
| و چشم او ز روم دوری | فرو | و دل ز از روی دارم از روم | زار |

الفصل در بیان چنانچه است و این چنانست که نشی باشد و کلامی آورد
 که حروف بیچ کلمات او در کتابت بهم پیوسته باشند و از چنانچه که از هم جدا نباشد چنانچه درین ابیات
 که در این کتاب است و این چنانست که نشی باشد و کلامی آورد
 که حروف بیچ کلمات او در کتابت بهم پیوسته باشند و از چنانچه که از هم جدا نباشد چنانچه درین ابیات
 که در این کتاب است و این چنانست که نشی باشد و کلامی آورد
 که حروف بیچ کلمات او در کتابت بهم پیوسته باشند و از چنانچه که از هم جدا نباشد چنانچه درین ابیات

بعضی کلمات را در این کتاب که در بعضی کتب دیگر نیست
 و بعضی کلمات را که در بعضی کتب دیگر است و در این کتاب نیست
 و بعضی کلمات را که در بعضی کتب دیگر است و در این کتاب نیست
 و بعضی کلمات را که در بعضی کتب دیگر است و در این کتاب نیست

اگر با وجود وصل حروف اتصال جمع
 چنانچه در این کتاب است و این چنانست که نشی باشد و کلامی آورد
 که حروف بیچ کلمات او در کتابت بهم پیوسته باشند و از چنانچه که از هم جدا نباشد چنانچه درین ابیات

مانی ذنابت ۱۲ بهر آنکه مفسد و
 بعضی از اهل انکه مفسد و
 مانی ذنابت ۱۲ بهر آنکه مفسد و
 بعضی از اهل انکه مفسد و

| | |
|--|---|
| از عارض تو محبت به تا برو از دل من قرار و آرام نمود تا بجای رسد سرانجام و دراز تو نصیب ما را ایام کام دلم از تو ای دل آرام | بلز آبی که حشر جانگداز است مانیم و غم منسراق جانست بخجسته و دور که یگانه است حالیکه نمی شود و مهیا آن به که ز صبر رخ نتا بم |
|--|---|

باشد که مرا و خود بسیار بم

| | |
|--|---|
| در سختی عشق گر بمیسم پیوسته گمان ابر و انت نتوان نهاد نوشت شو قوت پیروزه عشقم ار چه طفل چون کرد زمانه ستمگار | من دل ز غم تو بر نگیرم از غمزه همی زنند تیرم که تیر فلک شود و بیست و نهم طفل ز عشقم ار چه پیسم دور از تو به بند غم پیسم |
|--|---|

آن به که ز صبر رخ نتا بم

باشد که مرا و دل بسیار بم

| | |
|--|---|
| شال ترکینیل قس اول که ایات بند موافق باین و توانی خواه سلطان و جی کشته کشته آینه جمال جان گشت لقای و بتو برگ گشت نظر کو بر رخ تواند گئی در دو جهان بخت خلق همی بخند و من رو تو دیده چشم من ز کی دیده قندیل در آن برین روی ابراز که باد شاه ما | آینه دیده ام من بعضی قافیه ناله و گریه ناله باد و قافیه بر دو جهان نهاده ام هم بهای تو هست گناه چشم من نیست جفا در عفت و دبدب من جفا و تو |
|--|---|

مانی ذنابت ۱۲ بهر آنکه مفسد و
 بعضی از اهل انکه مفسد و
 مانی ذنابت ۱۲ بهر آنکه مفسد و
 بعضی از اهل انکه مفسد و

شال ترکینیل قس اول که ایات بند موافق باین و توانی خواه سلطان و جی کشته کشته
 آینه جمال جان گشت لقای و بتو
 برگ گشت نظر کو بر رخ تواند گئی
 در دو جهان بخت خلق همی بخند و من
 رو تو دیده چشم من ز کی دیده قندیل
 در آن برین روی ابراز که باد شاه ما

عبارت است از آنکه شاعر مصرعی بایستی یا زاده از شعر دیگری بسبیل عبارت نه
بطریق سقیم در شعر خود بیدارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بیکانه
مشهور بود و اگر اشارت بدان کتب ثبت شده نشود و تضمین مصرعه در کم از مصرعه را
ایضاً و رفو نماید و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خواند مثال اینست
سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او آخر تضمین نموده
بشی باصرامی همی گفت سمع
ترا با چنین قدر پیش و مدح
صراحی بدو گفت شنید
و عزیز می مطلع مشهور آصفی او درین دو بیت تضمین کرده
اول آباد من از جور بتان ویران
بایمان از کر مر مهر سلمانی ده
و ابواسحاق اطعمه که بعضی از شعرا و سابق ذکر شده مصرع غزل مشهور خوانده
حافظ شیرازی بر این تضمین نموده و مصرعی از خود گفته
پیش چون اسالی گذارد صحن بهار را
بر سجده زرد صبا بونی اگر واری غنچه
چه آرمی به شکست ز عطران خسار پاک
بحال تمیز نیربان و حسن و کجاست
سپهر از حکمت خنجر و از آتش مهر آو
من از این بوی وح افرا که گیسو آدام

این شعر را از آنکه شاعر مصرعی بایستی یا زاده از شعر دیگری بسبیل عبارت نه بطریق سقیم در شعر خود بیدارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بیکانه مشهور بود و اگر اشارت بدان کتب ثبت شده نشود و تضمین مصرعه در کم از مصرعه را ایضاً و رفو نماید و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خواند مثال اینست سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او آخر تضمین نموده بشی باصرامی همی گفت سمع ترا با چنین قدر پیش و مدح صراحی بدو گفت شنید و عزیز می مطلع مشهور آصفی او درین دو بیت تضمین کرده اول آباد من از جور بتان ویران بایمان از کر مر مهر سلمانی ده و ابواسحاق اطعمه که بعضی از شعرا و سابق ذکر شده مصرع غزل مشهور خوانده حافظ شیرازی بر این تضمین نموده و مصرعی از خود گفته پیش چون اسالی گذارد صحن بهار را بر سجده زرد صبا بونی اگر واری غنچه چه آرمی به شکست ز عطران خسار پاک بحال تمیز نیربان و حسن و کجاست سپهر از حکمت خنجر و از آتش مهر آو من از این بوی وح افرا که گیسو آدام

این شعر را از آنکه شاعر مصرعی بایستی یا زاده از شعر دیگری بسبیل عبارت نه بطریق سقیم در شعر خود بیدارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بیکانه مشهور بود و اگر اشارت بدان کتب ثبت شده نشود و تضمین مصرعه در کم از مصرعه را ایضاً و رفو نماید و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خواند مثال اینست سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او آخر تضمین نموده بشی باصرامی همی گفت سمع ترا با چنین قدر پیش و مدح صراحی بدو گفت شنید و عزیز می مطلع مشهور آصفی او درین دو بیت تضمین کرده اول آباد من از جور بتان ویران بایمان از کر مر مهر سلمانی ده و ابواسحاق اطعمه که بعضی از شعرا و سابق ذکر شده مصرع غزل مشهور خوانده حافظ شیرازی بر این تضمین نموده و مصرعی از خود گفته پیش چون اسالی گذارد صحن بهار را بر سجده زرد صبا بونی اگر واری غنچه چه آرمی به شکست ز عطران خسار پاک بحال تمیز نیربان و حسن و کجاست سپهر از حکمت خنجر و از آتش مهر آو من از این بوی وح افرا که گیسو آدام

بعضی لغات بنام دیگران مقدار
ای لغات بنام دیگران مقدار
بعضی لغات بنام دیگران مقدار
ای لغات بنام دیگران مقدار
بعضی لغات بنام دیگران مقدار
ای لغات بنام دیگران مقدار

و آن بیستم است و بهرین قیاس باید نمود حروف دیگر را قائل مثال دیگر
هم ازین قسم ضعیف جامع گوید
و این بیست و نهمی که از آن همیده
چو کان خط و کوی چو آن نقطه خال
گفته که مباد هرگزت نیز زوال

مثال ششم از حروف بیست و نهمی که از آن همیده
رذات شاه غازی طلق خال
بهیچ چیز شمع و بی عرض کوی
سلاح صف خیش شمع کوی
ملا و هر دو ضعیف و زور نیز
معانی لطیف می نکه کن

از بیت اول که حساب کنند و از دوم بیت و از سوم چهار و از چهارم شش و از
پنجم شانزده مثلا اگر حروف مضمر در بیت اول یافته شود و در باقی ابیات نباشد
حرف پنجمی است که الف باشد و اگر در بیت اول و پنجم هم بیاید و در دیگر ابیات
حروف هفتم هم باشد که نظار است بر طبق قاعده که جهت مثال قیاس اول مذکور شد
نهایتا و اینجا جهت گرفتن عدد ملاحظه مصراع است و در اینجا ملاحظه ابیات

التاسع
و این بیست و نهمی که از آن همیده
از روی حساب محل موافق تاریخ سال جبری آن باشد تاریخ آن کنند حسن

و این بیست و نهمی که از آن همیده
از روی حساب محل موافق تاریخ سال جبری آن باشد تاریخ آن کنند حسن
و این بیست و نهمی که از آن همیده
از روی حساب محل موافق تاریخ سال جبری آن باشد تاریخ آن کنند حسن
و این بیست و نهمی که از آن همیده
از روی حساب محل موافق تاریخ سال جبری آن باشد تاریخ آن کنند حسن
و این بیست و نهمی که از آن همیده
از روی حساب محل موافق تاریخ سال جبری آن باشد تاریخ آن کنند حسن

و این بیست و نهمی که از آن همیده
از روی حساب محل موافق تاریخ سال جبری آن باشد تاریخ آن کنند حسن
و این بیست و نهمی که از آن همیده
از روی حساب محل موافق تاریخ سال جبری آن باشد تاریخ آن کنند حسن
و این بیست و نهمی که از آن همیده
از روی حساب محل موافق تاریخ سال جبری آن باشد تاریخ آن کنند حسن
و این بیست و نهمی که از آن همیده
از روی حساب محل موافق تاریخ سال جبری آن باشد تاریخ آن کنند حسن

ما تصدیق می نمودیم که این کلام را از کتب معتبره نقل کرده ایم و در این باب هیچ تردیدی نیست

صفت چنانست که کلام تاریخ مناسب باشد بدان ائمه پیغمبر ابراهیم خا...
بگالهی ساختن شخصی جهت تاریخ این جمله رست بود و بنای گویائی از ابراهیم
خواجیه حسین وی تصدیق گفته که از مصرعه اول ایات تاریخ جلوس جمال الدین محمد که
بادشاه می برآید و از مصرع ثانی تولد سلطان سلیخ که عبارت از نورالدین محمد جهانگیر بادشاه

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| باشد مفهومی میشود مطلع تفصیله است | که احمد از بی جاده و جمال شهر بار |
| گوهر مجد از محیط عدل آمد بر گنار | الهام است قلی ترک بیت کو |

بادشاه بنزاده عالیقدر احمد را شکوه که در سن اربعین چهارم هجری قمری صاحبها فصل
الصلوة و اقامت فوزه بیت گفته که حروف مصرع بحساب جمل تاریخ آنست و
بیم چنین حروف منقوطة بر پیشی همان تاریخت و حروف عطل بر بیت بدستور تاریخ
آن میشود و از اوایل مصرع اگر فی اطلاق کوشش گرفته شود یعنی بهم میرسد که بدستور
اصل چهار وجه مذکور تاریخ می برآید که هر مصرعه تاریخی و حروف منقوطة تمامیت تاریخی
و حروف بی نقطه تمامیت تاریخی چون ایراد تمام آن موجب اطباء آن بود
بنابر آن بر تحریر بیت کوشش اختصار هر دو و بعد تر بین بلوغ محسن شاه

| | |
|---|----------------------------|
| رقم دیدم قران مهر با ماه | من الاتفاقات |
| یاری که سید خان بن شهید خان حاکم دلی خست بستی برست بحسب اتفاق سلطان محمود | |
| تجارتی و نظام الملک حاکم احمد نکر تر کابل طبعی در گذشته شاعری در تاریخ وفات | |
| ایشان را بر ایات سلک نظر کشید | سه خسرو از وال آمیک سال |
| که بن از عدل شان را لا امان بود | چلی محمود شه سلطان تجارت |
| که همچون دولت خود نمی خواند بود | و در اسلام خان سلطان و سلی |

ما تصدیق می نمودیم که این کلام را از کتب معتبره نقل کرده ایم و در این باب هیچ تردیدی نیست

در این باب هیچ تردیدی نیست که این کلام را از کتب معتبره نقل کرده ایم و در این باب هیچ تردیدی نیست

ما تصدیق می نمودیم که این کلام را از کتب معتبره نقل کرده ایم و در این باب هیچ تردیدی نیست

۱۰۰
 این شعر در کمال فصاحت و بلاغت است و در بیان معانی و احوال بسیار زیاده است و در بیان معانی و احوال بسیار زیاده است و در بیان معانی و احوال بسیار زیاده است

| | |
|----------------------------------|---|
| شمع آری چه چو من رخ جدائی دارد | با گریه و سوز آشنائی دارد |
| سر رشته شمع بزر سر رشته سن | کان رشته سر بر و شنائی دارد |
| نرو یک باین صنعت است این بهیت | بهر کفتم مانی بدست خان کرم |
| روان بلززه در آمد که آنجل چه مرا | که عطا در و یا قوت بخشش کف است |
| که سخا حسن و خاشاک مایه کف است | که مکتبه باید که در جمیع تشبیهائی که ذکر شد |
| وجه شبه در مشبه به اهل نظر باشد | تا تشبیه پسندیده و نیکو باشد |
| یعنی مشبه بر مشبه مانند سازد | مخزن درست معنی مطبوع شود |
| زلف پنبیل که اگر عکس کند | و کلر ایر خسار و پنبیل از زلف تشبیه سازند |
| این بیت شیخ سعدی شال ایچا | گل سرش جو عار تل خوبان |
| سنبالش سپهر زلف محبوبان | و اگر تشبیه در کمال حسنین در خود |
| اقل مرتبه باید که شبه وجودی باشد | حاصل در اعیان چنانچه مشبه وجودی است |
| صفت چنانست که شاعر اولاً | صفت محل بر شمار و نامیا تفصیل و تفسیر آن |
| سپارد این دو قسم بود چلی و خفی | تفسیر چلی آنست که شاعر در مصرعی بایستی |
| الفاظی گوید که بهیچم شد و تفسیر | محتاج بود در مصرع و بایست دیگر تفسیر او کند |
| بنگام تفسیر همان الفاظ را | باز تکرار نماید چنانچه او ستا |

غرضی گفته

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| یابند و یا کشاید یا ستانند یا بد | تا جهان پایی شد شاه رازین و دنگا |
| انچه بشانند و لایست انچه بد بخوانند | انچه بد پائی نشان انچه کشاید حصا |

قطعه آخری بعمره

این شعر در کمال فصاحت و بلاغت است و در بیان معانی و احوال بسیار زیاده است و در بیان معانی و احوال بسیار زیاده است و در بیان معانی و احوال بسیار زیاده است

این شعر در کمال فصاحت و بلاغت است و در بیان معانی و احوال بسیار زیاده است و در بیان معانی و احوال بسیار زیاده است و در بیان معانی و احوال بسیار زیاده است

در بیان این که باها تعلیق دارد فی تعین انعمادی وجدان سامع
 هر یکی را بهر کدام که شعلین است بنابر سببها باز خواهد بست این صنعت بر دو قسم بود
 قسم اول نشر بر ترتیب است باشد اول اول دوم بدوم علی هذا القیاس مثال عرضی
 تا بگوید مثل جعد و تاشن مکرر قسم گستر
 در مشام غالبه است در دهانم خنجر
 در دو دستم خنجر است در کنارم لاله

در بیان این که باها تعلیق دارد فی تعین انعمادی وجدان سامع
 هر یکی را بهر کدام که شعلین است بنابر سببها باز خواهد بست این صنعت بر دو قسم بود
 قسم اول نشر بر ترتیب است باشد اول اول دوم بدوم علی هذا القیاس مثال عرضی
 تا بگوید مثل جعد و تاشن مکرر قسم گستر
 در مشام غالبه است در دهانم خنجر
 در دو دستم خنجر است در کنارم لاله

عبدالواسع جلی گفته
 از برای تهنیت ایندوایم شست چنبر
 شهنشاه شست از نور و احرار قند چنبر
 ز عشق تست چو زلف میان عده خود
 قدم دو تا و میان لاله و ششم ممدود

اوستاد خود و سی
 بر روز نبرد آن یل ارجسند
 برید و دید و شکست به بست
 فرورفت و بر رفت روز نبرد
 بزم شیر و خنجر بگز و کند
 یلانرا سر و سینه و پا و دست
 بهای نمر خون و بر ماه گشت

قسم ثانی از لطف و انعام نشر بر ترتیب است باشد و این نیز دو نوع بود اول
 ترتیب شکر بر عکس ترتیب است باشد و آنرا معکوس لترتیب گویند چنانچه بیت حضرت
 قبله گاهی سلمه الله تعالی در بهار
 منزه جلوه های چشم و رخسار
 مختلط و در هم باشد و آنرا مختلف لترتیب نامند چنانچه
 در باغ شدند از قد و رخ زلف تو نابا

گل و ترسن بهم بر اهل اجبار
 نوع دوم آنکه ترتیب نشر
 محملط و در هم باشد و آنرا مختلف لترتیب نامند چنانچه
 گل و ترسن بهم بر اهل اجبار
 نوع دوم آنکه ترتیب نشر
 محملط و در هم باشد و آنرا مختلف لترتیب نامند چنانچه
 گل و ترسن بهم بر اهل اجبار

در بیان این که باها تعلیق دارد فی تعین انعمادی وجدان سامع
 هر یکی را بهر کدام که شعلین است بنابر سببها باز خواهد بست این صنعت بر دو قسم بود
 قسم اول نشر بر ترتیب است باشد اول اول دوم بدوم علی هذا القیاس مثال عرضی
 تا بگوید مثل جعد و تاشن مکرر قسم گستر
 در مشام غالبه است در دهانم خنجر
 در دو دستم خنجر است در کنارم لاله

تیره نگاشتن و آنرا که در اعضا مست
ببینی و مثل دج گند و این بیش کجاست
بگوش مردم ناد این آب رخ بال
هر ناف آهوی ندر نافه ستار
لومی فارغ از بلای خمی

ارشال امثال است که شاعر
نصیحت همه عالم بگوید و نفس
بر سنگ باره نشود گوهر نفس
گوهری این از جای خسوف
التدارک این صنعت چنان

که شاعر کلام ابتدا نماید با الفاظی که سماع پندار که بچوست چون باقی کلام بشنو معلوم کند
درست معن تو بگفتن خواهی که گویند
جفت باشد زانکه انسان گوشت از پیر
وانی که بس از وسط آید اسی صنم
هر که بود که از تو کشمیر کنت بنم
بر پای کرده و بدو تکلش گرفته است
بر روی درخت و این پس آمده

ناروی که معن تو زانده بر نیست
تن شه و ناپاک انسان را تو پالی چو جا
نلفیکه هست پر شک و چین تاب خم
برقی صال نقدر روان چون رودم
خود را بخت من بسیار خسته هم
یعنی که طره تو صبا وقت صبح دم

این صنعت است استدرک نیز گویند
شعری از چیری تعجب نماید و بگوید
از چو معنی است دست او در بار
گرچه شکست از چو معنی شانه نصیر بار
کردن از این است و خود و پراش بناید
از شد ایرش عشق از چو معنی که گویند
نیک پس است و این کان در سنبیل

عجب این عبارت از است که شاعر
جای در گریه و ریاست
او ستاد عظمی
شک نیست شکوهی شکایت شکبار
از و از زمانه بر او خود چو باشد پقرار
و زخمه خواست جیش خند باشد در رخسار
پیشکش است سروی کا قلاب و بنا

بما شاعر که در این صنعت
نصیحت همه عالم بگوید و نفس
بر سنگ باره نشود گوهر نفس
گوهری این از جای خسوف
التدارک این صنعت چنان
ناروی که معن تو زانده بر نیست
تن شه و ناپاک انسان را تو پالی چو جا
نلفیکه هست پر شک و چین تاب خم
برقی صال نقدر روان چون رودم
خود را بخت من بسیار خسته هم
یعنی که طره تو صبا وقت صبح دم
عجب این عبارت از است که شاعر
جای در گریه و ریاست
او ستاد عظمی
شک نیست شکوهی شکایت شکبار
از و از زمانه بر او خود چو باشد پقرار
و زخمه خواست جیش خند باشد در رخسار
پیشکش است سروی کا قلاب و بنا

معنی لغوی یا اصطلاحی
بما شاعر که در این صنعت
نصیحت همه عالم بگوید و نفس
بر سنگ باره نشود گوهر نفس
گوهری این از جای خسوف
التدارک این صنعت چنان
ناروی که معن تو زانده بر نیست
تن شه و ناپاک انسان را تو پالی چو جا
نلفیکه هست پر شک و چین تاب خم
برقی صال نقدر روان چون رودم
خود را بخت من بسیار خسته هم
یعنی که طره تو صبا وقت صبح دم
عجب این عبارت از است که شاعر
جای در گریه و ریاست
او ستاد عظمی
شک نیست شکوهی شکایت شکبار
از و از زمانه بر او خود چو باشد پقرار
و زخمه خواست جیش خند باشد در رخسار
پیشکش است سروی کا قلاب و بنا

این بیت در وصف کمال است
 که با خط است و در کمال
 این بیت در وصف کمال است
 که با خط است و در کمال
 این بیت در وصف کمال است
 که با خط است و در کمال

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ما با بستش بنا گوش و بر سنبیل سید | آقا بستش رخ و بالاس سر و جویا |
| نیستی یوانه بر آتش چرا غلطی ستی | نیستی دانه گرد شمع چون لمان گئی |
| اگر نه اید و ستی کلاگون چیست | در سر و نه قدرت خوش نمودن چیست |

از خان خانان

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ایدوست نه دشمنی ل ازاری چیست | خوئی تو نه دهرست ستمکاری چیست |
| چشم تو بخت است در خواب چهرت | بخت تو نه چشم است بیداری چیست |

المعنی کلام موزونیت که دلالت کند بر این مریایا که از ان بطریق طبیب
 تشبیه یا حساب حمل یا جوهری یکدیگر را خط آنکه در هر لباس که باشد طبع سلیم از قول آن ایام
 و از اطویل الفاظ خوش خالی بود ظاهر است که قید اسم چیست اغلب و اکثر است الاروا
 بور که استخراج معانی نباشد و بسبب عدم اشتراط معانی نظم آنست که شاید از کلام غیر منظوم
 اسمی را ده کند و معتبرند در باب این فن حروف مکتوبه است که موقوف انداز عایت مد و
 قصه و تشبیه و تخفیف لازم میداند چون مجر حصول حروف با ترتیب اسم و مین تقسیم بهم
 انتقال میکند عایت حرکات و سکات نیز اعتبار نمی نمایند و معاد و قسم بود اول آنکه
 اشارت باسم باشد از بیت سوای استخراج اسم معنی لطیف نیز مستفاد شود و این حسن
 طریقت چنانچه مولا نایف الدین علی نیردی فرموده در اسم اسحاق

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| اشان بی پایان خود گرد بر قاف | سیرخ را همچون که روان الطاف |
| و لغیره باسم احسام | از حسن سجد تواری نازنین کشمایل |
| عاقبت بهت همچون مجنون گاه عاقبت | بسم یحیی |
| مسک از است بودن از شدن | و رخی قلب بود ناز کرم بر سر او |

این بیت در وصف کمال است
 که با خط است و در کمال
 این بیت در وصف کمال است
 که با خط است و در کمال
 این بیت در وصف کمال است
 که با خط است و در کمال
 این بیت در وصف کمال است
 که با خط است و در کمال

این بیت در وصف کمال است
 که با خط است و در کمال
 این بیت در وصف کمال است
 که با خط است و در کمال
 این بیت در وصف کمال است
 که با خط است و در کمال

دارد و بی چون و بین مان تنگ
و از قسمة مدیج لغز است آنچه از زبان مقصود بر موز گفته شود مانند این باغی که چشمه
من خود کج و راستان من است
پشت از بی خدمت چو کنم خم که و نه
و تواند بود که آن ذات که از لغز اراده کرده شد اسمی باشد از اسماء چنانچه مولوی
عبدالرحمان جامی فرموده از تسمی بطریق لغز چیست آن نام مرکب از سه حرف
کزد و گوهر یکی راز یو را است
حرف اول نازک ما را کلامه
حرف آخر یار ما را افسه است
و انشال یه با و سطر بهر است
چه بعد تا و یا حرفی دیگر غیر قاف و دو گوهر
که عبارت از دو نقطه است ندارد و این قطعه از بیست که مدلول و اسم است از قبیل معانی
و از بیست که دلالت و بذکر احوال و صاف است داخل لغز است نمک و فنی
بیان لغز و معانی است که در معنی لازم است که مدلول او مطیع نظر ناظم اسمی باشد از اسماء
در لغز این شرط نیست در اینجا واجب که دلالت او بر مقصود و بذکر علامات و صفات
باشد و این در معانی لازم نیست بعضی بر آنند که فرق میان معانی لغز است که در معانی انتقادی
و اسم است و در تفسیری فاما این قول ضعیف است بلکه روا بود که از لغز نیز اسمی اراده کنند که علامه
ضفایک چنانچه دریافت شد و طوطا گفته که لغز چون معانی است الا آنکه این ابطون و ال
گویند اجمع و التفریق البقیه این جنس بر بیست قسم بود که منشآت اجمع و این جنس
باشد که معنوی چند را در یک صفت جمع کند مثال اجمع از قرآن مجید
المال والبون نیت المحبوا الله
برگرد و من بجای لبها و من آرین

در باب لغز و معانی
و از قسمة مدیج لغز است آنچه از زبان مقصود بر موز گفته شود مانند این باغی که چشمه
من خود کج و راستان من است
پشت از بی خدمت چو کنم خم که و نه
و تواند بود که آن ذات که از لغز اراده کرده شد اسمی باشد از اسماء چنانچه مولوی
عبدالرحمان جامی فرموده از تسمی بطریق لغز چیست آن نام مرکب از سه حرف
کزد و گوهر یکی راز یو را است
حرف اول نازک ما را کلامه
حرف آخر یار ما را افسه است
و انشال یه با و سطر بهر است
چه بعد تا و یا حرفی دیگر غیر قاف و دو گوهر
که عبارت از دو نقطه است ندارد و این قطعه از بیست که مدلول و اسم است از قبیل معانی
و از بیست که دلالت و بذکر احوال و صاف است داخل لغز است نمک و فنی
بیان لغز و معانی است که در معنی لازم است که مدلول او مطیع نظر ناظم اسمی باشد از اسماء
در لغز این شرط نیست در اینجا واجب که دلالت او بر مقصود و بذکر علامات و صفات
باشد و این در معانی لازم نیست بعضی بر آنند که فرق میان معانی لغز است که در معانی انتقادی
و اسم است و در تفسیری فاما این قول ضعیف است بلکه روا بود که از لغز نیز اسمی اراده کنند که علامه
ضفایک چنانچه دریافت شد و طوطا گفته که لغز چون معانی است الا آنکه این ابطون و ال
گویند اجمع و التفریق البقیه این جنس بر بیست قسم بود که منشآت اجمع و این جنس
باشد که معنوی چند را در یک صفت جمع کند مثال اجمع از قرآن مجید
المال والبون نیت المحبوا الله
برگرد و من بجای لبها و من آرین
و از قسمة مدیج لغز است آنچه از زبان مقصود بر موز گفته شود مانند این باغی که چشمه
من خود کج و راستان من است
پشت از بی خدمت چو کنم خم که و نه
و تواند بود که آن ذات که از لغز اراده کرده شد اسمی باشد از اسماء چنانچه مولوی
عبدالرحمان جامی فرموده از تسمی بطریق لغز چیست آن نام مرکب از سه حرف
کزد و گوهر یکی راز یو را است
حرف اول نازک ما را کلامه
حرف آخر یار ما را افسه است
و انشال یه با و سطر بهر است
چه بعد تا و یا حرفی دیگر غیر قاف و دو گوهر
که عبارت از دو نقطه است ندارد و این قطعه از بیست که مدلول و اسم است از قبیل معانی
و از بیست که دلالت و بذکر احوال و صاف است داخل لغز است نمک و فنی
بیان لغز و معانی است که در معنی لازم است که مدلول او مطیع نظر ناظم اسمی باشد از اسماء
در لغز این شرط نیست در اینجا واجب که دلالت او بر مقصود و بذکر علامات و صفات
باشد و این در معانی لازم نیست بعضی بر آنند که فرق میان معانی لغز است که در معانی انتقادی
و اسم است و در تفسیری فاما این قول ضعیف است بلکه روا بود که از لغز نیز اسمی اراده کنند که علامه
ضفایک چنانچه دریافت شد و طوطا گفته که لغز چون معانی است الا آنکه این ابطون و ال
گویند اجمع و التفریق البقیه این جنس بر بیست قسم بود که منشآت اجمع و این جنس
باشد که معنوی چند را در یک صفت جمع کند مثال اجمع از قرآن مجید
المال والبون نیت المحبوا الله
برگرد و من بجای لبها و من آرین
و از قسمة مدیج لغز است آنچه از زبان مقصود بر موز گفته شود مانند این باغی که چشمه
من خود کج و راستان من است
پشت از بی خدمت چو کنم خم که و نه
و تواند بود که آن ذات که از لغز اراده کرده شد اسمی باشد از اسماء چنانچه مولوی
عبدالرحمان جامی فرموده از تسمی بطریق لغز چیست آن نام مرکب از سه حرف
کزد و گوهر یکی راز یو را است
حرف اول نازک ما را کلامه
حرف آخر یار ما را افسه است
و انشال یه با و سطر بهر است
چه بعد تا و یا حرفی دیگر غیر قاف و دو گوهر
که عبارت از دو نقطه است ندارد و این قطعه از بیست که مدلول و اسم است از قبیل معانی
و از بیست که دلالت و بذکر احوال و صاف است داخل لغز است نمک و فنی
بیان لغز و معانی است که در معنی لازم است که مدلول او مطیع نظر ناظم اسمی باشد از اسماء
در لغز این شرط نیست در اینجا واجب که دلالت او بر مقصود و بذکر علامات و صفات
باشد و این در معانی لازم نیست بعضی بر آنند که فرق میان معانی لغز است که در معانی انتقادی
و اسم است و در تفسیری فاما این قول ضعیف است بلکه روا بود که از لغز نیز اسمی اراده کنند که علامه
ضفایک چنانچه دریافت شد و طوطا گفته که لغز چون معانی است الا آنکه این ابطون و ال
گویند اجمع و التفریق البقیه این جنس بر بیست قسم بود که منشآت اجمع و این جنس
باشد که معنوی چند را در یک صفت جمع کند مثال اجمع از قرآن مجید
المال والبون نیت المحبوا الله
برگرد و من بجای لبها و من آرین

